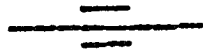


- ۱ - مقدمہ ۲
- ۲ - جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی ۶
- ۳ - حضرت نیر و جناب سینا ۶۳
- ۴ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی ۱۷۳
- ۵ - جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی ۲۱۵
- ۶ - حضرت ورقاء و جناب روح اللہ ۲۴۶
- ۷ - جناب ملا نسرا اللہ شہید شہمیرزادی ۳۳۵
- ۸ - جناب شیخ محمد ابراہیم فاضل شیرازی ۳۶۸
- ۹ - جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بنیل اکبرہ ۴۲۵
- ۱۰ - جناب آقا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی ۵۴۳



مصباح ہدایت
جلد اول

جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی



جناب
حاجی میرزا حیدر
علی اصفہانی کہ
در سنّ اول -
خد متگذاران و در
صدر آنان قسرار
دارد از اہل
اصفہان و فرزند
یکی از تجار آنجا
است کہ موسوم بہ
میرزا حسین تاجر
و دارندہ ذوق
ادبی و قریحہ
شاعری و از ظایفہ

شیخیہ بودہ است و موقعیکہ والی کرمان عازم متر حکومت
خویش بود میرزا حسین مزبور را بعنوان منشی باشی بکرمان
برد و در سال ۱۲۶۴ ہجری قمری ہنگامی کہ ناصرالدین

شاه قاجار برای سرکنشی امور وارد اصفهان شد بزرگان و اعیان یزد و کرمان برای انجام مراسم تبریک و تهنیت با اصفهان آمدند و از جمله آنها شخصی بود موسوم بنوآب میرزا عبدالحی که با والد حاجی میرزا حیدر علی رفیق بود و حاجی را از اصفهان با خود بیزد و از آنجا برادر میرزا عبدالحی ویرا از یزد بکرمان برده پیدر سپرد . حاجی که آن هنگام طفل بود نزد حاجی محمد کریمخان رفته و از جان و دل بخدمت او پرداخته و در صنعت مشاقتی (کیمیاجری) خان مزبور شرکت کرد یعنی بفرمان خان آتش میانروخت و دم میدید و بامید آنکه ثروتی عظیم از این راه بدست خواهد آورد این راز را که از جمله اسرار خان بود از همه کس مستور میداشت . مدت چهار سال بهمین منوال بسر برد و بعد با اصفهان مراجعت نمود و پس از دو سال اقامت مجددا بکرمان آمد تا بخدمت خان قیام نماید . در این سفر حاجی در احوال و اطوار خان (که مدعی مقام بزرگی بود و خود را رکن رابع میشمرد و نزد مریدان خود وانمود میکرد که برضمایر و اسرار آنها مطلع است و نیز مدعی بود که دارنده علم لدنی است و همچنین ادعا میکرد که صاحب علم کیمیا است) دقیق شده دید که در هیچ شانس از شئون با دیگران فرقی ندارد و مانند سایرین گرفتار

خوف و جبن و بیم و امید است و بارها طلا و نقره را بسا دواجات مخلوط و در موقع عمل ضایع نمود و یکبار سخنتی که برای دزدی بخانه آمده و خدمه اش او را گرفته و زدند تا مرد . خان از ترس حکومت مضطرب شد بقسمیکه سه دفعه نماز مغرب را اشتباه و اعاده نمود و بسیاری از امثال این امور از او مشاهده کرد که در باره او عقیده اش سست شد و یا اجازه والد خود از نزد خان بیرون آمده و با اصفهان بازگشت و چون از کتب شیخیه دریافته بود که باید عنقریب ظهور بزرگی بشود بنارا بر مجاهده گذاشته و بحال طلب مدت سه سال بشیراز و طهران و مشهد مسافرت نمود و در سفر با شر سری نامسرمیشد و بمحضر هر دو رویش و تطبیقه خود را صاحب مقام ارشاد میشمرد میرفت و صاحبان و بیغرضانه باقوالشان گوش میداد و منصفانه باحوالشان مینگریست و چون در میان آنها گم کرده خود را نیسافت با اصفهان مراجعت نمود .

شبی از شبهای بهار در باغی دعوت داشت که جمعی از اشخاص مختلف نیز حاضر و مشغول گفتگو در مواضع مختلفه بودند و بمناسبتی نامی از حضرت اعلی در آن مجلس برده شد . حاجن گفت از این شخص دو اشتباه بزرگ سرزد لذا کارش پیش نرفت یکی آنکه بدون یار و یاور

با دولت مخالفت کرد و دیگر آنکه برخلاف انتظار ملت
قیام نمود و چیزهایی گفت که موافق آرائشان نبود . شخصی
بکمال ادب اظهار داشت که این اشتباه از همه انبیا و
رسولین سرزد و خاتم انبیا و ائمه هدی نیز بهمین اشتباه
انگازند و بعد تاریخ هریک را باجمال بیان کرد . حاجی
پیش خود خجل شده فهمید که این شخص بایی است و
او را باب بطوریکه در السن و افواه شهرت دارد نیست و
حقیقت دیگری دارد پس با او طرح درستی ریخت و مدتی
بصدق و عفا آمیزش نمود تا آنکه طرف اطمینان او شده وارد
مذاکرات دینیّه گشت و با کمال احتیاط در اواسط شبها
بتهائی یکدیگر را ملاقات نموده مناظره و مفاوضه را مداومت
داده گداهی که مینخواستند آیاتی تلاوت نمایند چراغ روشن
کرده در تشریح میگذارند و در پرتو آن توفیحات و مناجاتهای
ربّ اعلی را مطالعه مینمودند .

در اثنای تحقیقات روزی دید که در میدان شاه
انفهران از دحام عظیمی است و پنج نفر از اشخاص محترم و
مؤثر را که بعضی از آنها از طلاب و بعضی دیگر از تجّار
بودند گرفته و گوش هریک از آنانرا بستونی کوبیده و قشراشان
دولتی آنها را چوب زده میگفتند لعن کنید و آنها از تبری
خودداری کرده بنهایت رضا و تسلیم آن شکنجه را تحمل و

اقامه دلیل بر بزرگواری حضرت اعلی مینمودند . مشاهده
این واقعه حاجی را تکان داد و بر شعله نار طلبش انزرد
تا بالاخره مؤمن و مطمئن گردید و با انجدابی زائد الموصف
در بین احباب مبعوث شد . یاران او را بحکمت و تقیّه
توصیه نمودند و حاجی هم اطاعت کرد لکن اشتعال ایمانی
او را بر آن داشت که ایمان را بر پدر عرضه دارد و او را بحق
و حقیقت رهبری کند لذا رسالهئی مفصل مشتمل بر دلایل
و براهین نوشته نزد او فرستاد و جواب نامناسب دریافت
کرد و چهار پنج دفعه مراسلات زیما بین پدر و پسر واقع
شد دفعه آخر پدر حاجی از کرمان بنائین رفت و حاجی را
بآنجا طلبید تا او را از امر برگرداند و بخيال خود او را
هدایت نماید . حاجی هم بنائین رفته و در مجلسی از مجالس
شیخیه طوری صحبت کرد که اسباب معنویت نموده او را
تحسین نمودند و تصور کردند که حاجی مرید حاجی محمد
کریم خان است .

حضرات شیخیه رسمشان این بوده که همد روزه بعد
از نماز صبح قرآن میخوانده اند حاجی هم هر روز صبح
بعد از نماز در حضور والد خود بتلاوت قرآن پرداخته و در
بین هر سه چهار آیه از آیات قرآنیّه یکی از آیات حضرت
اعلی را میگجانید و بصوت بلند قرائت مینمود و ضمنا بفکر

افتاد که خود را از مجمع شیخیه خلاص کند لذا بعیر از محمد علیخان صندوقدار احتشام الدوله والی اصفهان که در آنجا بود و از احوال حاجی و مراسلات او با والدش خبر داشت اظهار کرد که میخواهم از دست حضرات نجات یابم و از تو کمک میطلبم . آن شخص قول داد که مساعدت نماید فردای آنروز هنگام صبح حاجی وارد تالار شیخیه شده و در حضور حاکم و سی تن از حضار مقابل پدر نشسته گفت مسئله ای دارم و آن اینست که اگر من کور متولد شده باشم و شما را چشم ندیده ، لکن صوت شما را شنیده و شناخته باشم و شما در این میانه سفر کردید و بعد از چند سال مراجعت نرمودید البته همینکه شروع بصحبت نمودید من از آنست که شما یقین میکنم که پدر من هستی و بعد که بطرف شما بیایم و سهریانی و ملاطفت از شما مشاهده کنم بحق الیقین میرسم که پدر من همین بزرگوار است این مطلب درست است یا نه ؟ جمیعا گفتند آری چنین است . بعد گفت بسیار خوب من در اینمذت که قرآن تلاوت میکردم در بین آیات قرآنی کلمات باب را هم میخواندم اگر لحن آیات او همان لحن قرآن نبود و بعبارة اخیری صوت او همان صوت حضرت رسول نبود چرا چیزی نگفتید و اظهاری نفرمودید ؟ بعد به بهانه ای از اطلاق بیرون رفت و چنین وانمود کرد که

مراجعت مینماید اما محرمانه از منزل خارج شده بنامسه میرزا محمد علیخان رفت و او بر حسب وعده حاجی را در منزل نمود نگاهداشت تا وقتیکه پدر و سایرین از پیدا کردن او مأیوس گشتند بعد او را باصفهان رساند و چون از رفتن او باصفهان مطلع شدند بحاکم نوشتند که او را تنبیه نماید لکن چون مجتهد اصفهان با شیخیه عداوت داشت از حاجی حمایت کرد لهذا پدر او را از ارث محروم ساخت .

باری حاجی در اصفهان چندی اقامت نمود و بسا جناب زین العزیزین و سایر اعیان مأنوس گشت و هر قدر احباب او را توسیحه بحکمت کردند بر اشتعالش افزود و بتدریج مختلفه بهر کس که برخورد صحبت و امراللدرا گوشزد نمود . در نتیجه بعضی تسدیق کردند و بعضی محب شدند . اتفاقا با سیدی از طلاب پرازجانی دوست شده با او بنای صحبت دینی گذارد و آن شخص اظهار تسدیق نموده . قدری الواح و آیات از احباب گرفت در این میانه یکنفوس به حاجی خبر داد که آن سید پرازجانی در مدرسه گفتمند است که من نوشتجات سید باب را بدست آورده و بعضی از بایب ما را شناخته ام وقتیکه اسم و رسم سایر بیهارا هم دانستم بحکومت خبر میدهم و همه را گرفتار میسازم . حاجی نزد مدرس آن مدرسه رفته اظهار داشت که یکی از طلاب

مدرسه شما که اسمش فلان و اهل پرازجان میباشد بابسی است و نوشتجات بابی حارا هم نزد خود دارد و یکنفر را هم برانگیخت تا بسید خبر دهد که بمدرس گفته اند تو بابسی هستی و کتابهای بابیان هم نزد تو موجود است سید از این واقعه بیمنان شده کتب و اسباب خود را گذاشته فرار کرد .

باری در آن ایام از جمال اقدس ابهی که هنوز اظهار امر نفرموده بودند دو لوح بافتخار جناب زین المقرین و آقا محمد علی تنباکو فروش رسید که حاجی آنها را زیارت کرد و شیفته بیانات ایشان شد و بعد که جنس باب حاجی میرزا سید محمد خال باصفهان وارد گشت و کتاب مستطاب ایقان را که در جواب سئوالات شخص ایشان از قلم اعلی نازل شد، بود با خود آورد حاجی بزیارت آن مفسر مجید نایل و بی اندازه منجذب گشته ملتفت گردید که ازل^(۱)

در جنب بهاء الله حکم مقرر دارد ولی برخی از منافقین القای شبهه کرده گفتند ازل مظلوم واقع شده و حرجه از قلم جناب بهاء الله صادر میشود در حقیقت مال ازل است و چون حضرت اعلی سفارش کرده اند که هر کس ادعای مسن بظهره اللهم نمود باید بلا تأمل او را تصدیق کرد ایشان (۱) در آن موقع ازل در میان اصحاب معروف و بحضرت مستور مشهور بوده .

یعنی حضرت بهاء الله جاآه را کوبیده یافته بخیال ایسن داعیه افتاده اند . حاجی گفت من کلمات ازل را دیده ام که هیچ شباهتی باین بیانات ندارد گفتار ازل از حیث لفظ رکیک و از حیث معنی شیخ و پوچ است و این کلمات از جمله الفاظ سهل و ممتنع و از حیث معانی بسیار بلند و منیع میباشد . گفتند شما از سرکار خبر ندارید آنچه که منسوب بازل است از بهاء الله و آنچه که منسوب ببهاء الله است مال ازل است . حاجی متحیر شد و سکوت کرد تا بتدریج پی ببرد که این چه فتنه ایست و تکلیف چیست ضمناً کتاب مستطاب ایقان را استنساخ نموده با خود نگاهداشت و کم کم شهرت حاجی در میان اغیار اوج گرت و جداد رسید و ایضاً او برآمدند لذا بفکر انزوا افتاد و مدت چهار ماه در یکی از حجرات مدرسه الماسیه معتکف شد و باب آمد و شد را بر روی خود بست و بمطالعه کتاب ایقان انسیس گرت .

بعد از چهار ماه با خود اندیشید که گوشه نشینی جز تزییع عمر چیزی نیست لذا از مدرسه بیرون آمد و تدارک سفر دیده مدت پنج - شش سال در اطراف اصفهان و گلپایگان و بروجرد و خرم آباد و عراق و سمدان و کرمانشاه و طهران و قزوین و زنجان و یزد و شیراز و بلاد فارس

گردش کرد و در همه جا بنهایت قناعت و کمال مسرت مشغول خدمت امرالله بود و در اکثر جاها بصدقه افتاد از جمله در بروجرد نوبتی محبوس گشت و بوسیله امام جمعه آنجا که بحاجی ارادت داشت خلاص گردید و در همدان بعد از صدقات بسیار بدست اعدا اخراج بلد شد و در سالدلسان آباد طرف هجوم اغیار واقع و کتک زیادی خورده اخراج شد و در بهبهان موقوف بتبلیغ چند تن از شیخیه شده بعد بدست مبغضین گرفتار و در حبس کلانتر افتاد اتفاقا پسر کلانتر نیز بچنگ حاجی افتاد و ایمان آورد کلانتر وسیله اخراج حاجی را فراهم نمود و پسرش تا یک نفرسخی شهر حاجی را مشایعت کرده با آه و ناله مراجعت نمود.

بهر حال حاجی در آخرین دفعهئی که در سفر چند ساله خود بظهران آمد با اتفاق میرزا اسدالله افغانی عازم دارالسلام شده با یکدیگر حرکت کردند و چون زاد و راحلهئی نداشتند روزی دو سه فرسخ پیاده راه پیموده و در هر منزلی که فرود آمدند با دعانویسی و رمالی و طبابت تحصیل معاش نمودند تا آنکه بهمدان رسیدند روزی بدیدن یکی از رؤسای علیالکلی رفتند و چون بعضی از طلاب همدان حاجی را میشناختند در صدد از پیوستن آمدند لذا هر دو بخانه آن شخص علیالکلی پناهنده

شده با او گرم گرفتند بطوریکه آن مرد گمان کرد که آنها مریدش گشته اند باین جهت بعد از چند روز حمایت و مهمانداری مبلغی کافی برای خرجی بآنها تسلیم و جزد و را مأمور کرد که با سفهان و شیراز رفته مذهب او را ترویج نمایند آندو با یکدیگر در خلوت مشورت نموده گفتند اگر ما برای تبلیغ مسلك علیالکلیان سفر کنیم خلاف حق و حقیقت است و اگر با پول او بدارالسلام برویم عین خیانت و برخلاف صداقت خواهد بود لذا مراجعت کرده نقود را نزدش گذاشته گفتند ما هر چه قدر کردیم دیدیم از سفر بفساد نمیتوانیم منصرف شویم در مراجعت اگر خواستیم بتبلیغ عقیده شما بپردازیم از شما خرجی خواهیم گرفت. آن شخص که خود را از اخلاص کیشان حضرت باپ میسرود محبت کرد و پول را پس نگرفت و آنها از همدان حرکت نموده بکرمانشاه و صحنه و کردند رفتند و از آنجا منزل بمنزل طی طریق کردند تا آنکه در سه چهار منزلی بغداد پولشان تمام شد و هیچ چیز فروشی هم با خود نداشتند. اتفاقا در کنار راه ایلی از اعراب که چادر زده بودند آنها را بمضیف برده اطعام کردند. دو روز که گذشت حاجی باقا میرزا اسدالله پیشهاد حرکت کرد آقا میرزا اسدالله راضی نشد و حاجی پنهانی براه افتاد هر طوری بود خود را بده فرسخی

بغداد رسانید و در آنجا بعزت گرسنگی از راه باز ماند .
 در این هنگام چند تن از سواران عثمانی که بیغداد -
 میرفتند مشاهده ضعف حاجی را کرده او را سوار نموده و
 در وسط راه در قهوه خانه ای فرود آمده خود طعام
 خوردند حاجی را هم اطعام کردند حاجی که سه روز تمام
 بدون غذا مانده بود و در عین حال پیاده طی طریق
 مینمود از تناول غذا جان گرفته خوابید سواران عثمانی
 ملتفت مطالب شده او را با خود برداشته بنوبت سوار کردند
 تا به پنج فرسخی بغداد رسیدند و در آنجا مالی کرایه
 کرده او را تا بغداد بردند .

در آن نقطه بواسطه جناب زین العقیبن با احباب
 آشنا شد و عموی خود را که سالها در آنجا اقامت داشت
 شناخت و سه چهار ماه در بغداد اقامت و استراحت نموده
 بکربلا رفت و بعد از زیارت مشاهد مشرفه بنجف اشسیری
 رسپار شده بقصد التای کلمة الله با اهل علم و عرفان و
 طلاب سروکار پیدا کرد و گاهی هم بمجالس درس رفته
 موفق به هدایت عدّه معدودی شد و بعد از پنج ماه از طریق
 دریا بیدره و از آنجا بمحمره رفته و چون دیناری در ^{طش}سپاس
 نبود بتکیه در اویش وارد شده در آنجا منزل نمود و حضرات
 در اویش همواره آمد و شد کرده او را بضرایفتهای خسود

می طلبیدند و بتصور اینکه حاجی دارنده علوم غریبه است
 و کیمیاگری میداند خیلی اکرام و احترام مینمودند و هر قدر
 حاجی داشتن این علم را از خود سلب مینمود باور نکرده
 تصور مینمودند که عمدا علم خود را کتمان مینماید . چون
 آوازه او بگوش صاحب تکیه مزبور که در عین حال والی محمره
 و شیخ عرب بود رسید از حاجی دیدن کرد و ارادت ورزید
 و اغلب شبها حاجی را بمنزل برده و در خلوت بسما او
 صحبت میکرد تا آنکه در موقع مقتضی صحبت امری بمیان آمد
 و مرور محبّ شد و چون بعظمت امرالله پی برد خوف و
 اضطراب بر او مستولی شده بحاجی خرجی راه داده او را
 روانه بوشهر نمود . حاجی از بوشهر بشیراز آمده با احباب
 محشور شد بعد از راه نی ریز به یزد و از یزد با میرزا
 حسین خردلومی که مایل حمراعی بوده باردستان رفت و با
 جناب فتح اعظم و جناب آقا میرزا زینعاده و سایر احباب
 ملاقات کرده بعد از دو روز براه افتاده پس از مدتی بتهران
 رسید و زیارت سوره اصحاب که از قلم اعلی نازل شده بود
 نایل گشت .

آن ایام غوایت ازل و ضلالت سید محمد اصفهانی
 آشکار شده و ازلیها از احبها جدا شده بودند و باب -
 احتجاج مابینشان باز شده بود و حاجی در این سفر

پهران بر اثر زیارت سوره اصحاب کاملاً یکید ازل و خدعه
اصحابش پی برد و انجذابش مضاعف گردید . و چون آن
ایام ارض سر مقرر سر بر سلطنت الهیه بود بعزم تشریف از
طهران براه افتاد و بقزوین رسید و احباب را ملاقات نموده
بزنجان رفت و با جناب ابو بصیر و حضرت سید اشرف که
سرد و بعداً بعرض شهادت رسیدند ملاقات و با ملا ابراهیم
احل کویای اصفهان که از احتیای بسیار مؤمن و بزرگوار -
بوده توار گذاشت که خود روانه شود و ملا ابراهیم تدارک
سفر دیده در تبریز بایشان ملحق گردد تا با اتفاق بادرنه
روند حاجی روانه شد و در تبریز منتظر او بود ناگهان
روزی دید ملا ابراهیم در حجره یکی از احباب نشست و
گریه کنان صحبت میدارد پس از استفسار معلوم شد که ملا
ابراهیم در راه با دو تن درویش رفیق شده و آنها اظهار
ایمان نمود ، گفته اند ما تم میخواستیم بادرنه برویم و او -
چهارصد تومان پول خود را بآنها تسلیم کرده و اجازه داده
است بطور قناعت از آن پول خرج کنند و آن دو درویش
در خرج اسراف کرده و گفته اند که در تبریز وجهی داریم
و آنچه خرج کنیم خواهیم داد و حال که بتبریز آمده اند
میگویند اگر مطالبه پول کنی میرویم ترا بحاکم معرفی میکنیم
و بکشتن میدهیم حاجی قضیه را بر رئیس گمرک وقت که از احبا

بود خیر داد و او آن دو درویش را توقیف کرد و باقیمانده
وجه را گرفته بملا ابراهیم تسلیم نمود .

باری از تبریز با اتفاق حرکت کرده پس از طی مسافت
مسافت بارس سر وارد و مدت هفت ماه در آن مدینه یفوز لقا
فائز بود و مورد عنایات لاتحصى گردید و در مراتب ایشان
و عرفان درجات ربیعه پیمود .

از جمله مشاهداتش چنانچه خود آن بزرگوار در
بهجت الصدور نگاشته تقریباً این است که در او ایستاد
ایامیکه در باره امر حضرت اعلی با من صحبت میکردند و قوت
برشان این طایفه را میدیدم و آیات صاحب امر را زیارت
میکردم بر من بتین میشد که این امر بر حق است و چون
تنها میشدم و ساوس شیطانیه که از موهومات قبل از ایسمان
سرچشمه گرفته بود غلبه میکرد و مرا متزلزل میساخت و این
کشمکش درونی سبب عذاب روحی گشته بود و برای نجات
تضرعها میکردم و بیخوابیها میکشیدم تا آنکه شبی در خواب
دیدم در بازار قنّادی اصفهان چهار تن از جارچیان ندا
میکند که ایها الناس حضرت خاتم انبیا در فلان خانه
تشریف دارند و اجازه فرموده اند که سرگه میخواستند
بزیارتشان بروند من زیارت شتافتم و وارد خانه نمی شدم
که بدان وضع و حیثت عمارتی ندیده بودم چون داخل

شدم و بعمارت فوقانی رسیدم دیدم حجره ایست مسقف که اطرافش چند حجره است و حضرت رسول اکرم در آنجا قدم میزنند و بعضی هم در حضور بادب ایستاده اند من مشرف شدم و بی اختیار روی پاهای مبارکشان افتادم آن حضرت با دست مرحمت مرا بلند کردند و بعد ایستادند و فرمودند کسی میتواند بگوید لله و فی الله و خالها لوجه الله رفتم و وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده ای و اگر ایسن قسم نباشد بحقیقت نمیتواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم بعد از خواب بیدار شدم و شبها تکلی زائل شد و چهارده سال از این واقعه گذشت و بهرور زمان خواب از نظرم محو شده بود تا آنکه در ارض سرور وارد شدم و روزی یکبار و گاهی دو بار مشرف میشدم تا آنکه در یکی از شبها که روزش مشرف نشده بودم در تهوه خانه جنب بیت چهار پنج ساعت بهلوی آقا میرزا محمد قلی نشسته بودم و کمال اشتیاق را بمشرف شدن داشتم ولی جرات تمنای تشریف را نداشتم بگفته در قهوه خانه باز شد و حضرت سراللماء اعظم فرمودند بیا چون رفتیم دیدم جمال قدم در فضای بیت مسقف میفرمایند و بعضی از احباب یکمال ادب در محضر اقدس ایستاده اند بمحض ورود سجده کردم و روی پهای

مبارک افتادم مرا بلند کردند و فرمودند کسی میتواند بگوید لله و فی الله و خالها لوجه الله وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا وارد شده است من همان آن بیان چهارده سال قبل و همان عمارت و همان جمال بیمثال در نظرم جلوه گر شد و بسر دیوار بیت چون نقش دیوار منصعق گردیدم و آغسته آغسته از آن حال بخود آمدم متوجه جمال اقدس ایمنی شدم باری در اواخر ایام تشریف روزی شخصی را فرستادند و از قصد و نیت او سؤال فرمودند حاجی متوسل بحضرت من اراده الله شد و ایشان را واسطه قرار داد که جمال قدم او را بحال خود نگذارند و بصرف اراده مبارک رفتار فرمایند جمال مبارک او را بخدمت امرالله مفتخر و متبانی می نمود دستور فرمودند که فعلا بروید در اسلامبول متیم شود و واسطه ارسال و مرسول و عبور و مرور احباب باشد و بکمال حکمت حرکت نماید و مسافرت بادرته را برای سیاحت قلمداد کند حاجی حسب الامر باسلامبول رفت و در آنجا در تفتش الواح مبارک که از ادرنه میرسید زیارت کرده باطراف میفرستاد و همچنین مسافرتی را در زنتن و باز آمدن را حنائی مینمود تا آنکه بوسیله لوح مبارکی صادر از قلم جمال قدم مأمور بمسافرت مصر و تبلیغ امرالله با حکمت و بیان گشته

حرکت بان شهر نمود در این سفر حاجی جعفر تبریزی هم که مازون بود برای تجارت بمصر برود با حاجی همراه بود و لکن حساب الامر در بین راه و در مصر لاجل مراعاتات حکمت بیگانه وار با هم معاشرت میکردند .

روزی که حاجی وارد مصر شد ایرانیان مصر دسته دسته برای تماشای او آمدند زیرا از اسلامبول بآنها نوشته بودند که امام بایبها و جبرئیلشان بمصر میآید و ایرانیان مصر لدی لورود آمده بحاجی گفتند ما میخواهیم از شما بپرسیم که چرا از دین مقدس اسلام دست کشیده و نام ائمه طاهرین را بر خود گذاشته اید حاجی فکری کرد که اگر در چنین موقعی ایمان خویش را مکتوم سازد حمل بر خوف و هراس خواهد شد و چون شناخته شده است اگر خود را مسلمان قلمداد نماید هر روز در مقابلش زبان بلعن و افترا و اهانت و استهزاء خواهند گشود و بنا خود گفتم در این وقت اقتضای حکمت ثبات و استقامت است لذا با آنها شرط نمود که اگر با رعایت شئون انسانیست حاضر بصحبت میباشند وارد گفتگو شود آنها قبول کردند حاجی بنای مذاکرات امریه را با آنها گذارد و تا سه چهار روز بنظر بغض و عداوت با و نگرسته سپس نرم شدند و از روی انصاف و محبت بیاناتش را استماع نمودند و هر روزه

منزلش مرجع طالبان بود و اغلب ظهرها و شبها او را بمنازل خود دعوت کرده از مکالماتش مستفید میگرددند و در این مدت عده ای از متوسطین و دوتن از تجار بزرگ ایزانی و چند تن از سلسله عرفای مصر مؤمن و منجذب و عده زیادی هم محب شدند .

در این میانه میرزا حسنخان خوئی قنصل ایران شخصی را برانگیخت که ایرانیان را از معاشرت با حاجی بترساند ولی خود او اظهار موافقت و حریمت کند . آنشخص که شغلش حدگاکلی بود مرد مانرا از جانب قنصل تحذیر نمود بطوریکه روزها هیچکس بسراغش نمیآید ولی شبها يك يك و دود و خدمت حاجی رسیده و تحقیقات خود را مداومت میدادند . قنصل ایران که قصد شرفتنه و فساد بود بوسیله حدگاک مزبور بحاجی پیغام داد که من شخصی بیغرض هستم و میخواهم با شما محرمانه ملاقات کنم . حاجی چند شب با او در منزل حدگاک روبرو شد و صحبت داشت و قنصل بنفاق اظهار ایمان نموده و دوبار با تفاق حدگان بمنزل حاجی رفت تا آنکه شب بیست و یکم ماه رمضان فرار رسید قنصل حاجی را بمنزل خود دعوت نمود که چون امشب همه ایرانیان حتی اهل بیت و خدمت من در مسجد مشغول دعا و صلواتند خوب است که امشب را با هم در منزل بسمر

برهم و بفرانت مال با حمد یگن صحبت کنیم . حاجی قنسول کرده با اتفاق حكاك مزبور و درویش حسن نامی بمنزل قنسول رفت و از اول شب تا نزدیک سحر با هم نشستند بعد قنسول برخاسته بیرون رفت که برگردد ولی بعد از نیم ساعت خبر آوردند که قنسول عذر خواسته و گفته است که اگر میل رفتن دارید فانوس حاضر است . حاجی از این رفتار تعجب کرده با آمدن و نفر برخاست و یکنفر فانوس را برداشته همراه شد اما در بیرون اطاق بفاصله هر چند قدری دسته نئی یا یک نفر فانوس کش همراه شدند تا عده آن نفوس بسی جهل نفر رسید و بعد دزعه در صحن حیاط قنسولگری سردشت نه نفر یکی را گرفتند و هر سه را بحبسی که قبلا آماده کرده بودند رسانیده و پادشاه را در غل و گردنهارا در زنجیر نهادند محبس را قفل کرده رفتند . اما سبب گرفتاری حاجی و رفقایش اولاً شدت تعصب قنسول ایران بود که علاوه بر غرض ورزی در جستجوی راهی تازه برای دخل و اخذی بود ولی چون در مصر دین و مذهب آزاد بود و کسی حق نداشت که متعرض امور و جدائی گردد قنسول ایران برای اجرای نیت خود شروع بطرح نقشه نمود یعنی حكاك مذکور را که مردی خوشگذران بود و جز عیش و عشرت بهیچ چیز اعتقاد نداشت آلت

کار قرار داد و چنانکه ذکر شد در خفا با او مواضعه کرد که با حاجی اظهار خصوصیت و محرمیت نماید و اشخاصی را که برای تحقیق نزدش میروند بشناسد و در خارج آنان را از مصاحبت و معاشرت با حاجی تخویف کند و این مرد که غافل بود که خود نیز بدام خواهد افتاد دستور قنسول را بکار بست و درویش حسن کاشانی را که او هم مردی کلاه بردار بود و در هر نقطه نئی خود را بشکلی نمایش میداد و در مصر بحاجی ملحق شده خود را از اهل ایمان میشمرد واسطه ما بین خود و قنسول و حاجی قرار داد و این شخص در روز مذاکرات آن دو نفر را در امر دین برای حاجی نقل میکرد و جوابهای حاجی را پیش آنها میبرد و نزدشان اظهار میداشت که من خود چیزی نمیفهمم و میخواهم در این مسائل شمارا حکم قرار بدهم لکن آنها این اظهار او را حمل بر تقیه و تدبیر نموده بودند .

ثانیاً شخصی بود بنام حاجی صفای مرشد که در باره اش جمال قدم بحاجی فرموده بودند که تو البته در مصر با او روبرو خواهی شد ولی وقتی او را ملاقات نمودی ایمان خود را مکتوم ساز . باری در اثنای اقامت حاجی در مصر مرشد مزبور نیز وارد آنجا شد و در جامع الازهر منزل کرد . حاجی روزی با او روبرو گشت و او را بفراسست یا

بمعرفی دیگران حاجی را شناخت و بنای صحبت دینی را گذاشت بطوریکه مجال کتمان برای حاجی نماند و ایمن شخص در ظاهر با انسانیت و محبت سلوک نمود و بمنزل حاجی هم میرفت و از آنسوی چون نزد خدیو مصر و قنصل ایران نفوذ بسیاری داشت در سرسر سعایت نمود و سبب گرفتاری حاجی و رفقایش گردید . اما رفقای حاجی در ابتدا عبارت بودند از حاجی میرزا حسین شیرازی و درویش حسن کاشی که هر دو در شب مزبور در منزل قنصل دعوت داشتند و این دو با حاجی در همان شب دستگیر شدند و بعد پنج نفر دیگر را بجرم آشنائی با حاجی بتحریک و معرفی قنصل توقیف و محبوس ساختند که مجموعاً هشت نفر شدند و از این هشت نفر هفت نفرشان ایرانی بودند و یک نفر مصری عالم بزیان انگلیسی که خدمت حاجی زبان فارسی میخواند و اسامی هشت نفر محبوس این است :

- ۱) جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی (۲) میرزا حسین شیرازی (۳) درویش حسن کاشی (۴) حاجی علی اکبر کرمانی (۵) عبدا لوهاب زنجانی (۶) هاشم کاشانی (۷) حاجی ابوالقاسم اصفهانی (۸) علی

انندی مصری .

باری حاجی که بواسطه زیارت لوح اخبر خود کسه

وعده انزال بلا باو داده بودند و مطلع بود که عنقریب بیان مبارک مصداق پیدا خواهد کرد اظهار مسرت نمود . ولی آن دو رزیش بی اندازه ملول و مکدر بودند بهر حال همه اسباب و اثاث و آیات و الواح بدست مأمورین قنصل افتاد و آنها بجای اشیاء تازه و گرانبهای حاجی مقداری فرش و لباس کهنه آوردند که اینها مال شماست تحویل بگیرد چون حاجی گفت اینها مال ما نیست بقدری انیت و ملامت کردند که حاجی از گفته خود پشیمان شد و برحسب میل آنها سند داد که همه اشیاء و اسباب من سوی کتب سلامت رسید .

قنصل آیات را پیش حاکم مصر برده اظهار داشت که اینطایفه بدعت در دین انداخته اند و شرع جدیست آورده اند و اظهار الوهیت میکنند و همین نفوسند کسه منخواستند سلطان ایران را بکشند و نتوانستند و حساب قصد حان خدیو و تصرف مصر را دارند و بالجمله خدیو را با این سخنان بهراس انداخته اجازه تحصیل کرد که حرکت را از این طایفه بشناسند توقیف نماید . قنصل قریب سیصد نفر را از مصدقین و غیر مصدقین حتی برخی از یهود و نصارای ایرانی را دستگیر کرد و بعد از یک یا دو روز از حرکت آنها مقداری وجه گرفته و برای اینکه اسلامشان ثابت

شود حکم نمود که ابتدا سب و شتم کنند و بعد آب دهن بروی حاجی بیندازند و برخی از این کار خجالت کشیدند سر را بزر میبنداختند ولی مأمورین آنها را مجبور کردند که در چشم حاجی نگریسته و آب دهن برویش بیندازند تا آزاد گردند و قنسول بیعضی از تبعه مصر هم پیغام داد که بچه مناسب با فلانی یعنی با حاجی صحبت میکردی و باین بهانه رشوه گرفت .

مختصر حاجی در حبس قنسول رنج بسیار دید و بطوریکه خود مرقوم فرموده در صبح و عصر که گماشتگان قنسول برای سرکشی به محبس میآمدند از زخم زبان آنها بتنگ میآمد و مرگ را بر ملاقات آنها ترجیح میداد و از جمله وقایع ایام محبستش این است که شبی از شبها قنسول محترمین ایرانی و امرای مصری را دعوت نموده و جشن بزرگی برپا کرد و برای تفریح و سرگرمی مهمانان حاجی را با دست بسته و زنجیر برگردن احضار کرد حاجی کسه وارد شد بعد از سلام نشست و قنسول را مخاطب قرار داد و گفت همیشه تحمل بلاشان اولیا بوده . بعد روی بحضور نموده فرمود از این مرد پرسید که چه فسادى از من ظاهر شده که بجرم آن مرا باین حال افکنده زبیرا خداوند کریم در قرآن مجید میفرماید ((لا تقولوا لن القی

الیکم السلام لست مؤمنا)) و همچنین میفرماید ((ان جاکم ناسق بنبا، فنبینوا)) و همینطور صحبت را مداومت داد و بقوت جنان طوری اقامه برهان نمود که قنسول امر کرد او را بزند ان عودت دهند .

و نیز از جمله وقایع محبس اینست که روزی قنسول بعضی از اهالی آذربایجان را که بزیارت کعبه میرفتند با خود برای قدرت نمائی بزند ان آورد و با عنائی که در دست داشت ضربتی به حاجی زده گفت راست بگو است چیست حاجی فرمود نام من حیدر علی است قنسول گفت تورا باسامی مختلفه میخوانند یکی از آنها جبرئیل و دیگری کاتب وحی و سومی امیر المؤمنین است . حاجی گفت بنده چنین عرضی نکرد ، ام لابد دیگری گفته است و درکه این حرف را زده اسمش شیطان است زیرا که ((الشیطان یا مرکم بالسوء، والفحشاء، وان تقولوا علی الله ما لاتعلمون)) بعد یکی از همراهان قنسول چوبی به حاجی زده گفت بجناب سفیر ایران جسارت میکنی سپس از زندان جمیعاً خارج شدند .

و همچنین از وقایع محبس این است که روزی عوانان قنسول شخصی را بزند ان آوردند و آن شخص ناشناس رو به حاجی کرده گفت لباسهائی را که برادرم برسم امانت بتو

سپرده بده . حاجی گفت من از این حرف تو چیزی نمی فهم
و تو و برادرت را نمی شناسم . آن شخص بنای خسونت را -
گذارد تا خدام قنسول پی کار خود رفتند سپس پیش آمده
حاجی را بوسیده گفت من عبدالله نجف آبادی هستم و
اخیرا مشرف شده بودم و بمصر آمدم که بزیارت مکه بروم
شدیدم که تو محبوس شده ای دانستم که لابد هر چه
داشته ای بغارت رفته دو لیزه عثمانی داشتم خواستم بتو
برسانم و دیدم وسیله ملاقات تو منحصر باین است که بگویم
لباسهای برادرم نزد اوست بعد دو لیره را نزد حاجی
گذارد و او شش ساعت در محبس مانده پی کار خود
رفت و احکات آن دو لیره تا حدی سبب رفاهیت شد زیرا
در زندان از دو سه روز اول گذشته نان و آب بسیار کسی
بمحبوسین میدادند و بدین سیب یک رفیق هم زنجیر حاجی
خیلی اوقاتش تلخ بود و با زبان خویش قلب او را مجروح
و هنگامیکه خدمه قنسول میآمدند در مقابل آنها حاجی را
سب و لعن می نمود که شربت آبی و لقمه نانی بیش از حسد
معمول باو میدادند .

باری مدتی بهمین حال در زندان پسر میبرد تا
شبی ابتدا دو رفیق و بعد خود حاجی را بقونسلخانه
برده و تسلیم ضباط مصری نمودند و آنها حاجی و هفت

تن از رفقایش را بمحبس حکومت مصر بردند . لدی الورود بر
آنها معلوم شد که این محل زندان قاتلان است . حاجی
عریضه ئی بزبان عربی بر رئیس محبس نوشت که مجازات هر کس
باید بقدر گناهش باشد و ما هشت نفر گناهی نداریم جز
آنکه قنسول غرض ورزیده و مارا متهم بکفر و بدعت در شریعت
نموده علی ای حال ما قاتل نیستیم که در محبس قاتلان
جایمان داده اید . رئیس محبس گفت راست میگویند باید
اطاق آنها را جدا کنیم که مبادا با محبوسین صحبت کنند
و آنها را از دین خارج نمایند لذا اطاقی مفروش بآنها
اختصاص دادند و زنجیر را هم از گردنشان برداشتند .
حاجی چون یثین داشت که کتب و الواح او البته بوسیله
قنسول بدست حاکم افتاده لذا عریضه مفصلی بعنوان خدیو
مصر نوشته خواهش نمود که مقرر دارند مأمورین در وقت
محاکه و استنطاق جانب عدالت و انصاف را مرعی دارند و
آن نامه را برای مأمور ضبطیه خواند و او ملتفت شد کسه
حاجی و همراهانش مظلومند و متعهد گردید که عریضه را
بخدیو برساند و خودش هم در مجالس تحقیق حاضر شود .
باری محبوسین منتظر وقت محاکه بودند تا آنکه
پس از پانزده روز در نیمه شبی در حالتیکه همه خوابیده
بودند بخته جمعی وارد شده دست همه را محکم بپشت

بسته و کل را بیک زنجیر مربوط و بیک دسته سوار مسلح
 پنجاه نفری تسلیم نموده بیرون رفتند و سواران آنها را از
 بیراهه و سنگلاخ با پای پیاده با خود بردند مقداری که
 راه پیمودند مأمورین و صاحب منصبان دیدند که اینها
 چند تن مردمان ضعیف البنیه و لاغر اندام میباشند و
 چنانکه قنسول و اعوانش گفته اند جسارت و قوتی ندارند که
 فرار کنند یا بجنگند لذا از جریشان پرسیده و از فحوا ی
 بیانات حاجی ملتفت شدند که همه بیگناه میباشند و
 بتدلیس قنسول باین دام گرفتار گشته اند بنا بر این اول
 دست حاجی را که آسوده بود باز کرده و بعد دست
 دست دیگران را گشوده سپس زنجیر را از گردنشان برداشته
 بنوبت سوارشان کردند و ضمناً صاحب منصب و سواران
 بقنسول و ارفاض یعنی رافضیها و بعبارۀ اخوی بشیعه ها
 لعن میکردند که چطور دلشان راضی شده اینگونه ظلم روا
 دارند .

باری آنها را باین ترتیب از مصر تا محلی موسوم به
 ثم البحر که هفت ساعت راه بوده برده و قبل از ورود دوباره
 آنها را بطوریکه تحویل گرفته بودند بسته و بزنجیر کشیده
 تسلیم حکومت آنجا نموده رسید گرفته برگشتند و در اینجاست
 نیز حاجی را با رفقاییش که همه در یک زنجیر بودند در

محبس تاریکی انداختند و درش را از بیرون قفل کرده و
 روزنه شی از محبس برای زنجیر باز کرده و سر زنجیر را بدست
 پاسبانان محبس که بنوبت کشیک میکشیدند دادند . چون
 شب شد در تاریکی زندان حاجی بنای خواندن لوح ناقوس
 را گذارد و هر وقت که بآیه مبارکه (سبحانك يا هو یا من هو
 هو یا من لیس احد الا هو) میرسید در پشت نفره صدا
 بسداداده با آواز بلند تلاوت میکردند عساکر پاسبان که
 این آهنگ را شنیدند پیراغ بردند تا ببینند چه خبر است
 پس حضرات را در پیش و عارف تشخیص داده ارادت ورزیدند
 و زنجیر را از گردنشان باز کرده و روزها در محبس را بر
 رویشان گشودند تا از تاریکی ملول نشوند و درگاه مأموریا
 صاحب منصبی بانجا میآمد نورا در را بسته و بعد از رفتن
 دوباره آن را میگشودند و رفته رفته اهالی شهر برای تماشا
 بدانجا آمده و شیفته احوال و اطوار آنها شده محبت
 میکردند و هدایا میآوردند و دعا میطلبیدند و بالجمله
 کارشان رونق یافته قدری بنیه گرفتند .

بعد از پنجاه روز یکشب دوباره یکدسته آمده
 آنها را بمصر بردند ولی در بین راه آزار نرساندند و با آنکه
 این دسته غیر از دسته اول بودند لکن شرح احوال
 محبوسین را دسته اولی بدسته ثانوی گفته بودند . بسیاری

نزدیک مصر که رسیدند سواران بدوا دستهارا بسته و بعد زنجیر آورده بگردنشان گذاردند و خیلی عذرخواهی کردند که ما بر حسب مأموریت مجبور باین کارم و الا راضی باذیت شما نیستیم و بعد آنها را برده قبل از صبح تسلیم ضبطیه مصر نمودند و در محل اولی واردشان کردند .

حاجی دفعه دوم عریضه بی برئیس زندان نوشته تظلم نمود و نتیجه عریضه بی را که بخدیو نوشته بود جواب دادند . جواب دادند که شمارا برای تحقیق و رسیدگی آورده اند لکن باز شب ششم حضرات را بستند و زنجیر کرده تحویل پنجاه نفر سوار مسلح دادند که اینها هم در راه بانهایت محبت رفتار کرده و بالاخره بفرمان البحر برده بهمین زندان رساندند . و مدت پانزده روز که گذشت چند نفر آمده محبوسین را نزد آهنگران و نجاران بردند و بدستور حکومت پای راست یکنفر را با پای چپ دیگری در یک حلقه آهنین گذاشته و دو حلقه آهنی کوچکتری بآن حلقه مربوط کرده و زنجیر سنگین بزرگی بطول سه چهار ذرع از آن دو حلقه کوچک گذرانده بر گردن دو نفر افکنند و بهمین نحو سایرین را جفت جفت حلقه در پای و زنجیر برگردانند و بقدری این عمل سخت و دردناک بود که هیچکدام نتوانستند از ناله و زاری خودداری کنند و کار

بجائی رسید که مأمورین حکومت بمسببین فتنه که موجب القای شبهه و گرفتاری آنها شده اند فحش داده و آهنگرها و نجارها نیز بضرعت و کسب خود که باعث آزار بنسندگان خدا شده لعنت فرستاده بر حال آن اسرای فی سبیل الله میگریستند . علی ای حال بعد از فراغت آن عمل نوبت بستن دست راست یکی و دست چپ دیگری رسید که در کتفها بگذارند و کندشان عبارت از چوبی ضخیم بود بطول یکذرع و نیم که سوراخی برای گذاشتن دست در چوب خالی کرده و روی آنرا با چوب دیگری میخکوب کرده بودند و اذیت این کند بمراتب شدیدتر از حلقه و زنجیرها بود . باری در حدود هشت ساعت این اعمال طول کشید و بعد همه را بیک دسته صد نفری تحویل دادند و علت این سختگیری آن بود که قنصل ایران حکومت مصر را خیلی ترسانده و سخت بودسم انداخته بود .

بعد حضرات را داخل کشتی نموده در انبار کشتی جای دادند و حسب الامر حکومت کشتی مزبور حق نداشت که مال التجاره از اشخاص قبول و حمل نماید زیرا در آن صورت مجبور بود که در بندرگاهها توقف کند و اینکار مخالف حزم و احتیاط بشمار میآمد و حکومت خسارت رفت و آمد کشتی را بعهده گرفته بود . بهر صورت کشتی روانه شد و چسبون

عبورش بیکی از آبادیها میافتاد در و پنجره انبارزای بستند در بین راه عساکر و مستحفظین د لشان بر مظلومیت اسرا سوخت و مهربان شدند و در آن وقت لباس حضرات بسیار کهنه و کثیف شده بود زیرا فقط در قم البحر چند دفعه لباسهاشان را عساکر پاسبان قریة الی الله شسته بودند و بعد از آن آب و صابون بآنها نخورده بود لذا در کشتی افسر پاسبان و اجزایش پارچه گرفته هشت پیراهن بلند مصری دوختند و آوردند که لباس کهنه آنها را بکنند و پیراهنهای تازه را بآنها بپوشانند ولی بواسطه اینکه دستشان در کند و گردنشان در زنجیر و پاشان در حلقه آهنین بود میسر نمیشد لذا لباسهای کهنه را که قایل استفاده هم نبود باره کرده و آب گرم نموده سر و تن همه را شستند دستهایشان را از کند باز کرده و پیراهنهای تازه را بر آنها پوشانیدند . اسرا از این مساعدت چنان راحت شدند که حدّ و دینی نداشت . و در بین این احوال حاجی بقدری از ابتلای در راه خدا مسرور بود که حتی در این قبیل مواقع از کارهای تفریحی دست بر نمیداشت مثلا دست عساکر شنیده بودند که حاجی دارنده علم سحر و قادر بر تسخیر جن است لهذا هر يك از آنها عرض حاجتی و تمنّای دعائی مینمودند و برای حفظ خویش حرزی میطلبیدند

حاجی هم برای آنها دعائی مینوشت محتوی بشارت ابن دو ظهیر اعظم و برای اینکه ادعیه را بصورت طلسمات قسم در آورد و در آنها حروف و ارقام و اسامی ملائکه را بگنجانند اسم اعظم و اسامی احباب را بحروف ابجد و ارقام عددی مینوشت و همچنین نام هدیه هائی را که برایش میآوردند در حواشی ادعیه مرقوم میداشت مثلا کسی اگر برایش چای و قند میآورد و دعائی میطلبید در کنار دعایش چای یا قند قند آئیل و برای دیگری که نان و پنیر میآورد نون آئیل و پنیر آئیل و برای کسیکه گوشت و توتون میآورد گوشت آئیل و توتون آئیل مینوشت و در عین گرفتاری در کمال خرمی و نشاط میگذرانید و اطرافیان خویش را بطرب میآورد .

چون هشت روز از مسافرت دریائی گذشت کشتی بساحل رسید و آنجا آخرین نقطه ولایت مصر است . اتفاقا آن ایام والی سودان از مصر بمحلّ مأموریت خود میرفت و اسرا را باو تحویل دادند و اسامی آنها را هم با ذکـر مشخصات هر يك که در پاکتی سر بسته بود بوالی تسلیم نمودند و والی پرسید اینها چه جرمی دارند جواب دادند لابد محتویات این پاکت نشان میدهند . باری حاجی که با والی رو برو شد و قدری صحبت داشتند سؤال کرد که گناه ما چیست والی جواب داد که من نمیدانم ولی خدا

پدر قونسول خود تانرا بیامرزد که شمارا محدث دین جدید
شمرده و شاه کش و مملکت گیر قلمداد کرده در صورتیکه از
وجنات شما پیدا است که از فقرای اهل طریقتید و دخالت
در امور سیاست ندارید . بعد قدری آنها را دلداری -
داده و بمستحفظین تازه سفارش کرد که حتی المقدور ملایمت
کنند و خود حرکت نمود .

بعد از سه روز شتر آوردند که اسرا را سوار نمایند
ولی متحیر شدند که با این کند و زنجیر و حلقه چگونه
آنها را بر شتر بنشانند بالاخره کرباس زیادی بآنها پیچیدند
و سرد و نقر را بد و طرف شتر طوری بستند که دو دست و
دو پای سرد و نقر روی چهار شتر قرار گرفت و این کسار
بقدری طاقت نرسا و سخت بود که در عرض راه عساکر پنج
شش بار آنها را از شتر باز کردند تا قدری راحت شوند و
پی در پی معذرت خواسته میگفتند که والی برای رنانه شما
حکم کرده که سواره شمارا ببریم و گرنه میبایستی این منزل
شش فرسخی را با کند و زنجیر پیاده طی کنید . حاجی
و رفقای آن مسافت را با رنج و عذابی مافوق تصور پیمودند
و در بالای شتر گاهی شم بان وضع بستن و بان نیئست
سواری یکدیگر بی اختیار یخنده میافتادند . بالاخره بمنزلی
رسیدند که در شاطی نهر نیل واقع بود و از آنجا بوسیله

کشتی مقداری پیشرفته بمحلی رسیدند که باید در خشکی
طی مسافت کنند و دوازده منزل در صحرای خشک و سوزان
و بدون آب و علف مسافت نمایند تا دوباره برود نیسل
برسند و چون این بیابانیکه در پیش است از ریگ پوشیده شد
و راه را نمیتوان تشخیص داد لذا حاکم آنجا که یکی از
شیوخ عرب بود حضرات را بعد از از اعراب که شغل
دائی آنها حمل و نقل تبعید شدگان بود سپرد . حاجی
نزد شیخ عرب رفته از مسافت با شتر و متیّد بودن بکنسد و
زنجیر شکایت نمود . گفت برای ما کشته شدن بر این نوع
سواری رجحان دارد . شیخ که مردی مهربان بود والی هم
قبلا باو سفارشات کرده بوده فرمان داد تا نیمکت آورده
و بر روی شترها بستند و سرد و نقر محبوس را بالای یک
شتر روی نیمکت نشانند و آنها چون تیکه گاه داشتند
نسبتا راحت بودند سپس برای هر محبوسی یک شتر آب و
نان برداشته روانه شدند . لکن اعراب شتر دار برخلاف
عساکر مصری مردمانی قسی القلب بود ، و آنوقت حضرات را -
خودشان خورده و مقدار بسیار کمی آب و نان که سدّ جوع
و عطش نمینمود بآنها میدادند و در منزل اول بآنها
فهماندند که ما نزد حکومت هیچ مسئولیتی نداریم و اگر
محبوس در بین راه بمیرد باید گوشش را ببریم و نزد حکومت

بیرم تا بداند که فلان اسیر مرده است . حضرات حساب کار خودشانرا کردند اما تشنگی و گرسنگی طاقتشان را طاق میکرد . روزی حاجی بیکی از همراهان گرفت از حضرات سؤال کن که مستحفظ من کیست او را نشان بدهند که اگر مرا فحش داد و کتک زد بدانم که حق دارد و آن بنده خدا یعنی که این سؤالرا از اعراب کرد هر چهار شتردار باو حمله کرده کتک زیادی زدند که این چه مؤخرنی بود که گفتی همه ما صاحب اختیار و مالک الرقایم شما علاوه بر آنکه سوار شده اید حرف دیگر هم دارید ما همیشه محبوس - میبریم تا کتون مثل شما اشخاص تنبل و تن پرور ندیده ایم دیگران ما کولاتشان را خود بر میداشتند و بخوبی پیاده راه میرفتند کتک و زنجیر هم داشتند شما اصلا انسان نیستید و شرم و حیاء ندارید . اسرا سکوت کرده و دیگر حرفی بآنها نزدند .

حاجی در این حال هم قصه های شیرین و حکایات دلنشین پیدا میکرد و برای رفقا نقل مینمود و آنها را بخنده میآورد . باوریکه گاهی از اوقات آن اعراب عبوس هم میخندیدند باین ترتیب صحرای بی آب و علف طی شد تا بکنار رود نیل رسیده از جهت آب آسوده گشتند و چهار پنج روز دیگر با همان اعراب در کنار رود نیل حرکت نموده

تا وارد بلد ی موسوم بپهر شدند که از بلاد سودان شرقی است در آنجا اعراب حضرات را تسلیم و خود مراجعت کردند .

حکومت محل آنها را بمحبس روانه نمود و قتیکه بمحبس وارد شدند دیدند محلی است کوچک و تاریک و کثیف و متعفن و از کثرت جمعیت مجال حرکت نیست و اگر تکان میخورند محبوسین با تپان فحش میدادند و با مشت کتک میزدند و از جانب دیگر حیوانات و حشرات آنها را میگزیدند . در اینجا کار از سابق سخت تر شد و متذکسر شدند که چه کنند تا از کثافت و عفونت و ظلمت و تدمسات دیگر نجات یابند بالاخره حاجی توسط مأمور زندان بسا اصرار و الحاح فراوان از رئیس محبس اجازه ملاقات خواسته کتک من خوش نویسم میباشم قلم و کاغذ در اختیار من بگذارید : قطع بنویسم بلافاصله لوازم التحریر در دسترس او گذاشتند و حاجی بخط خوش این قطعه را نوشت - (افون امری الی الله) و قتیکه آنها دیدند خیلی پسندیده احترام گذاردند . حاجی اظهار داشت که در میان ما دو نفر خطاط و دو نفر حگاک و یک نفر طیب است و هر خد متیکه رجوع فرمائید انجام میدهیم لذا آنها را از محبس بیرون برده و در محل بهتری موقتا جای دادند پس حاجی و میسرزا

حسین مشغول دعا نویسی و قطعه نویسی شدند و حاجی علی اکبر کرمانی طبابت و عبدالوهاب و آقاهاشم حگا کسی میکردند و حاجی ابوالقاسم مشغول خواندن صلوات و ادعیه شد و کمتر با حاجی آمیزش داشت که شاید بدینوسیله از محبس نجات یابد یا در انظار بصورت عارف و مرشد جلوه کند و درویش حسن هم عندالقرصه خود را طبّاح قابل معرفی مینمود و علی افندی هم انگلیسی دان و سخنور بود و بالجمله شبهارا مجموعا در منزل تازه استراحت میکردند و هر کدام از مریضی که داشتند عایداتسی بدست آوردند تا کارشان رونق گرفت و از جیره حکومتی بی نیاز گشتند و آنچه زاید بر مضارف روزانه بود بمأموران منزل میدادند که این نعمت و راحت را ما از تو داریم لکن در این مدت در قدر التماس میکردند که زنجیر و کند را کسه فیلی صدمه داشت (مخصوصا موقع قضای حاجت زیرا هر وقت یکی از آنها محتاج باین کار میشد رفیقش هم بایستد با او همراهی کند و خجالت این کار از ثقل و سنگینی کند و زنجیر مشکل تر بود) از دست و پایشان بردارند ثمری نداشت . خلاصه چهل روز که گذشت حضرات را با عده زیاد دیگری از مقنن در کشتی بادی جای دادند که بحرطوم بفرستند و فاصله ما بین بربر و خرطوم با کشتی سه روز بود

بشرطیکه باد مراد بوزد بدین جهت حکومت آرزو شش روز را تدارک نمود و کلیه محبوسین با تریب دستاد تن عسکری مستحفظ و ده پانزده تن از عمله کشتی براه افتادند . لکن باد نمیوزید و کارکنان کشتی مجبور میشدند در اثر نقطه‌ئی که عرض رود نیل کم بود کشتی را با ریسمان بکشند و بجای پهن که میرسید کشتی مبابستاد و بسا میشد که کشتی را برای آنکه برنگردد با ریسمان بجائی می بستند اما سر نشینان کشتی که جمیعا از دزدان و قاتلان بودند در اظهار رذالت و توحش با آخرین مرحله رسیده و حرکتی بر دیگری مثلا انتخار میکرد که من درد و سال پانصد خانه را خالی کردم دیگری اظهار میداشت که من تا حال چند بار از حبس فرار کرده ام و دیگری میگفت من فلان قدر آدم را چینی و چنان سر بریدم و کلا بحاجی و رفقاییش که این خنر دسارا نداشتند بنظر حقارت مینگریستند .

باری بعد از شش روز آرزو محبوسین تمام شد عمله کشتی ذخیره داشتند و علاوه بر آن در کشتی مقداری نخود و گندم حمل شده بود که کارگران کشتی از آن پخته و ناپخته میخوردند و ایضا نزدیک هر آبادی عساکر و عمال کشتی از مردم بنام محبوسین گرسنه خوراکی میگرفتند و خود میخوردند و اگر چیزی زیاد میآمد بکسانی میدادند که برزه و هتاک

بودند . حاجی و رفقایش صبر و سکوت نموده و چند روز
 بآب تنها قناعت کردند و از ضعف نزدیک بهلاکت رسیدند
 تا آنکه روزی عساکر بمحبوسین گفتند اگر پیاده میتوانیستد
 بروید تا آبادی دو ساعت راه است حضرات از ناچاری
 راضی شدند اما سنگینی کند و زنجیر از طرفی و ضعف بنیه
 از گرسنگی چند روزه از طرف دیگر آنها را بیطاقت کرده و
 اگر هم در راه رفتن سستی میکردند فحش و ناسزا میشنیدند
 عاقبت بعد از این فوق الطاقه آبادی رسیده و در آنجا از حال
 رفته بیهوش بر زمین افتادند . مأمورین باحوال آنها
 دلشان سوخته چند فنجان قهوه شیرین بآنها خورانیستد
 و بعد پنند ظرف چوبی که پر از خمیر ذرت بود بسرای
 مأمورین آوردند و محبوسهای دیگر هم از آن بکمال میل و
 اشتها میخوردند و متداری هم بآنها دادند حضرات خمیر
 را روی آتش انداختند که پخته شود ولی فوراً متلاشی شدند
 سایرین گفتند اینها پخته است بخورید آنها برای سست
 جوع آنها خوردند و سه چهار روز در آن قریه توقف نموده و
 در این چند روزه حاجی و رفقایش شتر خود را بخرچ داده و
 اشخاصی را معالجه کرده و برای شیخ عرب قطعه مس
 نوشتند و بدین سبب مورد اکرام شده سایر محبوسین هم
 بظلیل آنها بنوائی رسیده بعد از چهار روز بکشتی برگشتند

و این دفعه کمتر مورد تحقیر محبوسین و توهین مأمورین
 شدند و نیز حاجی در همان آبادی قلم و کاغذ تهیه نموده
 در کشتی با نوشتن دعا اهل کشتی را ممنون ساخت تا آنکه
 به (مدیریه) رسیدند و آن نقطه ایست که در نیمه راه
 بهر و خرطوم واقع شده و در آنجا هم ده دوازده روز در
 کشتی توقف کرده منتظر وزیدن باد شدند و روزها بهمرادسی
 عساکر با آبادی رفته بکارهای قبلی یعنی حدگاک و طبابت و
 دعا نویسی مشغول شده و هدایا و تعارفاتی بدست آورده
 با اهل کشتی صرف کردند و بعد سوار کشتی شده بر اثر
 وزش باد مراد سد روزه به خرطوم رسیده و بنایب الحکومه
 تحویل داده شدند .

حاجی از تقصیر خودشان پرسید جواب شنید که
 نمیدانم ولی از قراریکه میگویند شما کتاب جدید آورده اید
 و بنیان اسلامرا متزلزل ساخته اید و در تقصیر نامه شما
 نوشته اند که منغای اعجام (فشوده) است و آن محلس
 است در پانزده منزلی خرطوم و از حیث آب و هوا بدترین
 نقطه سودان و فی الواقع قبرستان مقبرین است زیرا هر که
 بد آنجا نفی شود البته در سوای جهنمی آن جان میدهد
 لکن اسرا را نسگاند داشتند تا حکمران سودان بیاید و
 تکلیف را معلوم کند .

بعد از آنکه والی وارد شد اسرا را طلبیده در لجنوی
و نوازش کرده حکم نمود که آنها را موقتاً بمحبس خرطوم
ببرند و کند و زنجیر را بردارند و در عوض زنجیر خفیفی بر
پایشان بگذارند و آنان را از مقصرین دیگر جدا کنند و
زحمت نرسانند و بعد بحاجی گفت محبت امری است قلبی
باید آنرا مستور داشت . حاجی در آنجا سکوت کرده با
رفقا بزندان که مقداری با شهر خرطوم فاصله داشت رفته
و از آنجا در قطعه شی بخت خوش این اشعار را :

یا عادلای فی سوی العذری معذرة

متی الیک ولوا نصف لم تلتم

تکیف تنکر حیث بعد ما شهدت

به علیک عدول الذم مع والسقم

نوشته بوسیله یوز باشی (صاحب منصبی که فرمان داده
یکدسته صد نفری است) نزد والی فرستاد . والی گفت
این مردیست حکیم و فاضل و جواب مرا بطرز عاقلانه داده
و دو لیره بعنوان انعام فرستاد .

اما محبس اینجا نامش ترسخانه^(۱) و ساختن آن است
شبهه بطویل و زندان بربر که وسعتش از پیش گذشت در برابر
این محبس حکم باغ و گلستان دارد زیرا چهارصد تن از

(۱) ترسخانه یا فتح تا و را بمعنای زندان است .

اراذل و اوباش در آن مجتمع و هر یک باندازه دو و چوب جا
دارند حاجی و همراغانش در این موقع لباسشان منحصر
بهمان پیراهن مصری است که سه ماه پیش عساکر بآنپوشا
پوشانیده اند و در این مدت بطوری کهنه و پاره شده است
که ساتر عورت نیست لذا دو لیره مرحمتی والی را دادند
بیوز باشی که هشت ثوب پیراهن بخرد و مقداری باو از این
بابت مدیون شدتند و روزها در منزل یوز باشی مشغول
قطعه نویسی و شبها در ترسخانه میگذرانند . روزی والی
از یوز باشی احوال محبوسین را پرسید یوز باشی عرض کرد
که از ضیق محل و عفونت و شدت گرما خیلی در عذابند
والی حکم نمود که در جنب محبس اطاعتی از علف و نی و چوب
بسازند و آنانرا شبها در آنجا محل بدهند که ضمناً از
نظر پاسبان زندان دور نباشند باین ترتیب حضرات از
عذاب ترسخانه راحت شدند لکن گرما آنها را رنج میداد
بطوریکه بالتماس و تملق پاسبانرا راضی میکردند که گاهی
بیایند و پیش اوبایستند و اغلب وقتیکه بر عسکر پاسبان خواب
غلبه میکرد تفنگ را از او میگرفتند و بجای او یک و دو و سه
که علامت بیداری است میگفتند که سایر پاسبانان بشنوند و
همه این تدابیر برای آن بود که ساعتی در زیر آسمان
باشند .

در اوایل ورود باینجا که هنوز متری برای عوایسند نیافته بودند از جهة آرزو بنهایت سختی گذران میکردند زیرا جیره ئی که از حکومت دریافت میداشتند عبارت از مقداری ذرت خام بود که بایستی هر محبوسی خود آنرا طبخ نماید و اسرا نه لوازم طبآخی داشتند و نه ظرف آب خوری لذا بایستی از سایر محبوسین بابت تماس ظرف بعاره بگیرند و شینم از اطراف جمع کنند و با این زحمت ذرت را طبخ کنند و بدون نمک تناول نمایند چه استطاعت خریدن نمک نداشتند تا آنکه بهرور وسعتی در کارشان پیدا شد و ذرت را دادند برایشان بصورت نان درآوردند و در اولین شبی که نان ذرت خوردند مانند شب عید شاد و مسرور گشتند کم کم موقت بخردن ظرف آب شده و بعد فروش از حبسیر تهیه کرده و چندی که گذشت هر کس سدام صاحب یک نیمکت چوبی شدند و هر دفعه که یکی از ایسن قبیل چیزها فراهم میشد تا چند روز سبب مسرتشان بود تا آنکه مردی نصرانی بنام خواجه بولس که قونسول دولت ایران در سودان و از حیث ثروت هم در آن ولایت شیخس اول بود آوازه آنها را شنیده بدیدنشان آمد و بعد از مراجعت برای هر هشت نفر لباس و فرش و چراغ و قهوه و فنجان و قهوه جوش فرستاد حاجی هم در مقابل این احسان دو

قطعه بشکل صلیب نوشته یکی را برای خواجه بولس و دیگری را برای قونسول آلمان ارسال داشت و قونسول آلمان هم سمار و غوری و استکان و چای و غیره برای حضرات فرستاد و محبوسین بساطشان آبرومند شد و ضمنا در آن شهر شهرت یافتند بطوریکه اعیان و تجار از یهود و نصاری و مسلمین اغلب بدیدنشان رفته تحف و هدایا میبردند و در یک مرادی میطلبیدند حاجی هم بنهایت گرمی از آنها پذیرائی مینمود.

در این میانه جمفر پاشا که مأمور تبعید حضرات بفسوده و بطور موقت آنها را در ترسخانه نگاهداشته بسود نامه ئی بمصر نوشت که اعجاب مردمانی سالم و تربیت شده و دانشمند میباشند و گذشته از آنکه ضرری بحال کسی ندارند خیرشان هم بهر دم میرسد اگر اجازه باشد در خرطسوم بمانند از مصر جواب موافق آمد و حکم شد که اعجاب در ترسخانه محبوس باشند اسرا وقتیکه از این باب آسوده شدند پس از چندی بفکر افتادند که بوسیله ئی خود را از ترسخانه نجات داده مقیم خرطوم گردند.

در آنجا کور مادرزادی بود بسیار با دانش و هوش و سمت شیخ الاسلامی داشت و آنها را میشناخت حاجی نامه مفصلی مشتمل بر تاریخ امر و صدمات وارده بر حضرت اعلی و

جمال اقدس ابهی و مؤمنین و شهداء و بالاخره مظلومیّت خود و رفقا باو نوشته خواندن نمود که از حکمران آزادی آنها را از ترسخانه بطلبید و آنها را بشهر انتقال دهید . شیخ الاسلام هم از نامه حاجی متأثر شده عین آنرا بحکمران که همان جعفر پاشای مذکور باشد داده خواندنش عطف توجه کرد ولی که سابقه معرفت و لطف و محبت با آنها داشت کلوا احضار و پس از تفقد و مهریانی حکم نمود که زنجیر را از پای آنان بردارند و روزها آزاد باشند و شبها بحبس خراطوم بروند و در محبس هم بر آنها سخت نگیرند و بجای ذرت نان گندم بدهند و روزی هم يك حقه گوشت بر جیره بیفزایند . حضرات از این بابت هم راحت شده دريك آزادانه بشغلی که داشتند مشغول شده با رفتار عادلانه و گفتار عادلانه جلب انظار نمودند و جعفر پاشا بوسیله نامه دیگری پیشنهاد کرد که حضرات بکلی از محبس آزاد و در خراطوم بشغل خویش مشغول باشند و در این میان خود او معزول و پاشای دیگری بجایش منصوب و با حاجی مربوط و مهربان شد و در زمان او جواب نامه جعفر پاشا آمد و موافقت شد که اعجام از خراطوم بیرون نروند ولی در زمان آزاد باشند . پاشای دومی بسیار شاد گردید که در زمان حکومت او این خبر خوش رسیده و بشکرانه ایسن

پیش آمد کرایه یکساله منزل حاجی را پرداخت و بعد از ششماه بمصر احضار شده و نایب الحکومه با لقب پائشائی بحکومت برقرار گردید و حاجی را در مدرسه دولتی بمعلمی صرف و نحو و کتابت اعلانات دولتی با ماضی شغلتند قروش گذاشت و با جمله روز بروز بر شهرت و حرمتش افزود . حاجی از اوایل توقیف در محبس و بعد از آن چند نوبت فرایضی بساحت جمال قدم معروض و بوسایل مختلفه بادرنه میفرستاد بیخبر از آنکه در همانسال که او را در محبس توقیف کرده اند جمال قدم نیز بمنفای عکا سرگون گردید و بعد از عرض نامه ای از این جهت بمقتضی نمیرسیده بالاخره در سال پنجم یا ششم خواجه الیاس نامی نصرانی که مردی طیب و دوست حاجی بود گفت من در اطراف شام و سوریه دوستان بسیار دارم عریضه اترا بنویس تا من دوستی تو را بهم برسیله می که باشد بمقصد بفرستم حاجی عریضه اش را نوشته تسلیم او کرد و در این میان از طرف جمال قدم حاجی جاسم بغدادی عرب مأمور شده بود که بسویس رفته و از حاجی سید جوان یزدی راه سودانرا سؤال کرده با لباس درویشی بگردد و حاجی را پیدا کرده احوالهرسی و دلجوئی نماید و او حسب الامر بمأموریت خود قیام کرده پرسسبان پرسیان خود را بخراطوم رساند و این موقعی بود که سنسوز

حضرات در ترسخانه بودند حاجی و رفقایش از اظهار فضل جمال اقدس ایبهی و آمدن حاجی عرب بقدری مسرور و خرم شدند که از حدّ تقریر و تحریر خارج است و بهر کس که قضیه را نقل میکردند میگفت که این بزرگواری و وفاداری - منحصر بانبیا و اولیاست و چندی که گذشت لوحی در جواب عریضه اخیر حاجی نیز از ساحت اقدس بواسطه خواج - الیاس مزبور رسید و پشاست و ابتهاج را باعلی درجه - رسانید و آمدن حاجی عرب و وصول لوح مبارک بهانه خوبی برای تبلیغ شد .

خلاصه آنکه در چندی یکبار یکی از احباب از جانب جمالقدم بدیدن آنها میآمد و سالی چهار پنج لوح نیز بافتخارشان عزّ نزل مییافت و امور زندگانشان نیز خوب و ابواب رخا از دبر طرف بر رویشان باز شده بود .

در سته هفتم یا هشتم از ورود بسودان جسمسال اقدس ایبهی حاجی علی نامی از احبای یزد را برای احوال بررسی اسرا بخرطوم فرستادند ورود این شخص هم خیلی در روحیه اسرا مؤثر افتاد و از او خواهش کردند که دو سه ماه در آن نقطه توقف کند حاجی علی گفت اگر مشغولیتی پیدا شود میمانم و الا مراجعت مینمایم حاجی گفت من در اینجا آبرو و اعتبار و سرمایه دارم و ممکن است که برای شما

مغازه بی بازگم که تجارت نمائید ولی دو سه ماه ارزش برای اینکار ندارد زیرا تا بخواهید سر رشته کار را بدست بیاورید وقت و نقضی میشود حاجی علی گفت در این صورت پیشنهاد میمانم حاجی موافقت نموده تجارتخانه آبرومندی بنام امر با پنج شش نفر اعضا و اجزاء برایش تشکیل داد و پس از اندک مدتی خیر و برکت حاصل شد و کارش رونق گرفت .

چون یکسال گذشت حاجی پیشنهاد نمود که حاجی علی مدیر تجارتخانه مراجعت کند و دیگری از احباب بیاید و همینطور متناوباً یعنی سال بسال مدیر عوض شود و لسی حاجی علی راضی نشده اظهار داشت در صورتیکه دیگری بیاید تا بخواهد با امور تجاری اینجا آشنا شود مدتی طول میکشد و شیرازه کار میگذرد بالاخره طرفین ساحت اقدس عریض عرض و کسب تکلیف نمودند و جمال مبارک با توفیق حاجی علی موافقت فرمودند .

در این میانه غوردون پاشا نامی با موافقت و صلاح دید دولتین مصر و انگلیس والی سودان شد و بعضی از ایشان خاصه که بجاه و جلال حاجی و تقرب او نزد ولایه امور حسد میبودند وقت را غنیمت شمرده و قبل از اینکه والسی وارد مرکز حکومت شود فکرش را درباره حاجی مشغول نمودند . غوردون پاشا که مرد پخته و بافکری بود از قنسول

انگلیس و بعضی نفوس بیطرف دیگر در خصوص حاجی تحقیق کرد و آنها بیش از حد انتظار توصیف و تمجید نمودند .
 غوردون پاشا هم لدی الورود در سلام عام حاجی را احضار و احوالپرسی و تفقد کرد حاجی هم قبل از وقت آئینه بزرگی بطول دو ذرع و نیم و عرض یک ذرع و نیم که با زورق رویش عبارت (غوردون پاشا هزار سال عمر کند) با خط درشت و زیبا نوشته و بوسیله زیبق خطرا ثابت کرده بسود آماده داشته تقدیم نمود . غوردون پاشا از این هدیه حاجی نهایت سرور را حاصل کرده مبلغ صد لیره انعام نموده خواستش کرد که یکی دیگر هم تهیه کند تا بلندن برای خواهر خویش بفرستد . تونسول انگلیس هم یکی طالب شد . حاجی آن دو آئینه دیگر را قشنگتر و زیباتر ساخته تسلیم نمود . غوردون پاشا گفت من برای مکانات این عمل هر چه بد هم کم است بهتر این است که تو خود بگویی که از من چه میخواهی حاجی هم بواسطه الواح جمال مبارک که بار وعده تشریف داده بودند وقت را مناسب دیده گفت از مقام حکومت هیچ توقعی جز خلاصی از سودان ندارم .
 غوردون پاشا گفت عریضه بنویسید که ما را بدون تحقیق سودان فرستاده اند و بیگانهی خود را در آن بگجانید حاجی فوراً عریضه را نوشت و پاشای مزبور عین عریضه را بمصر

تلگراف نموده و خود نیز مندرجات عریضه را تصدیق کرد لذا از مصر حکم آزادی حضرات رسید بشرطی که بمصر نروند .
 از هشت نفر مزبور شش نفر بمیل خود در خزطوم ماندند و حاجی با میرزا حسین شیرازی بعد از آنکه سیزده سال از اخذ و حبس و نفیشان بسودان گذشته بود با عزت و جلال از آنجا حرکت کردند و همه جا محترمانه مسافت نموده از راه بربر و سواکن و جدّه و مکه وارد بیروت شده از آنجا عریضه بی بساحت محبوب من فی الامکان عرض نموده اذن حضور طلبید چون عریضه تلقا وجه انور قرائت شد فرمودند ما او را از قبل بحضور طلبیده بودیم و ما ذون است

حاجی بمحض کسب اجازه از بیروت حرکت کرد و چون کشتی حاضر نبود از راه خشکی با یکی از احباب قدم در راه گذارده پیاده طی طریق نموده روز سوم بمدینه منوره عتقا رسید وارد مسافرخانه شد و بعد از ساعتی حضرت سرالک الاعظم بدیدن او تشریف آورده اظهار عنایت و محبت نمودند حاجی شرح تشریف خود را بحضور حضرت سرالک باین عبارات در بهجة الصدور نوشته :

((حضرت سراللمس عنایت فرمودند و در ظاهر ظاهر چشم و گوش عنایت فرمودند چه که چند سال بود چشم ضعیف

شده بود بشأنيکه از نوشتن و خواندن محروم الا بزحمت و چون مسافرخانه را بقدم مبارك مزین و منور و معطر فرمودند و مشرف شدیم و عطوفت و مهربانی و بنده نوازی فرمودند و از چشم و گوش سؤال فرمودند محرومیت را بعرض رسانیدند تفسیر آیه مبارکه کتاب اقدس را فرمودند که میفرمایند سر را نتراشید و موی زینت است و فی ذلک لآیات للذین العسی مقتضیات الطبیعة ینظرون^(۱) یعنی برای امرای راسید و چشم و گوش و امثالهما گذاشتن موی سر خوب است دانستن مزین و جالب صحت است لذا اول سرت را نتراش و مویش را بگذار و ثانی بندویس ولو روزی ده کلمه است و خورد، خورد، برقدر چشمت بهتر شد زیاده کن باری فانی صاحب چشم و گوش شد و ضعف آن و ثقل این سرد و رفع شد و حال که سن شستاد و یا متجاوز است هنوز ضعف چشم و ثقل گوش برتبه ایام سودان سی و پنجسال قبل نرسیده است) انتهی باری هنگام شب بحضور نیر آفاق مشرف و مورد مرحمت و عنایت گردید بطوریکه علاوه بر ساعات و اوقات معموله گاهی

(۱) عین آیه مبارکه اینست: لا تحلقوا رؤسکم قد زینتها اللّٰه بالشعر و فی ذلک لآیات لمن ینظرالی مقتضیات الطبیعة من لدن مالک البریة انه لهما العزیزا لحکیم

از شبها نزدیک سحر منفردا احضار و مورد مکرمت حنسرت ملیک مختار میگردد چندی که گذشت صحبت از مرخصی حاجی بیان آمد و او بوسیله عرش عریضه فی تمنای پانزده روز ترفیق نموده مقبول شد در انقضای مدت باز التماس پانزده روز دیگر نمود و این دفعه هم قبول فرمودند دفعه سوم برای ماندن و مشرف گشتن پانزده روز دیگر خدمت حضرت غنم اعظم شتافته عجز و الحاح نمود جمال تقدم اورا ذلیلید فرمودند اگر ضامن میدهی که پانزده روز دیگر مشرف باشی و بعد بکمال نرج و سرور مرخص شوی مأذونی حاجی تنظیم کرد جمال مبارك فرمودند بشرط ضامن فرمودیم حاجی عرض کرد سرکار آقا ضامن هستند جمال تقدم تبسم فرمودند

باری این دو هفته هم گذشت و اواخر ایام اتامت روزی سرکار آقا تشریف آورده اظهار داشتند که جمال تقدم فرمودند اگر این اموال و اندوخته ات از دست برود راضی هستی یا نه؟ عرض کرد اولاً وقتیکه سرمایه ام برود میشموم مثل روز اولیکه از ایران آمدم ثانیاً این مال را جمال مبارك بمن عنایت کرده اند ثالثاً دارائی خود را تقدیم کردم و قبول شد و ثانیاً بمن مرحمت گردید حاجی حکمت این سؤال را آنوقت ملتفت نشد تا آنکه در سفر ایران پی بعالت

باری بعد از سه ماه تشرّف او را برای آخرین بار برای بعضی تعلیمات احضار و فرمودند چون بخاک ایران رسیدی آیات و آثار را نزد امینی بسپار که بعد برایت از هر جا که خواستی بفرستی و باید با کاروانی که همراه میشوی آیات بر نداری. بعد مرخص شده با میرزا حسین شیرازی از راه بیروت و حلب و دیار بکر و موصل تا آخرین نقطه سرحسّد عثمانی رسید و همه جا باندازه لزوم توقف و احباب را ملاقات کرده بساوجبلاق ایران وارد شده در کاروانسرائی که چند نفر از احباب سکونت داشتند منزل نموده حکیمانه بنسای تبلیغ را گذارد و چهار پنج نفر هدایت شدند کم کم حاجی در آنجا مشهور شده صلاح را در حرکت دید لذا با مر مبارک الواح و آثار را بیکی از احباب سپرد که بعد برایش بتبریز بفرستند و درباره سرمایه اش با احباب مشورت کرد صلاح در آن دیدند که آنرا تسلیم تجارت خانه حاجی احمد میلانی نمایند تا برایش تجارت کنند و سودش را بمصرف مسافرت تبلیغی برسانند لذا الواح را در همانجا گذاشته و باقی اشیار از نقد و جنس برداشته با تفاق میرزا حسین شیرازی با قافله حرکت نمود. چون نیم فرسخ از آبادی دور شدند از پشت ته جمعی از اکراد مسلح بقافله هجوم

آورده و حاجی و رفیقش را که از قبل نشان کرده و در کمینشان بوده اند از پشت مال سواری بر زمین انداخته و هر چه داشتند غارت کرده و هردو را برهنه نمودند و بعد از التماس و الحاح زیاد لباس مندرسی برای ستر عورت بآنها داده رفتند. حاجی در اثنای گریه دار ۱۹ لیره کسه در جیبش بود در کنار جاده انداخته محلش را نشان کرد و بعد از رفتن در ده لیره خارا برداشته بساوجبلاق برگشتند احباب مطلع شده لباس بآنها پوشاندند و بعد بحکومت تظلم نمودند و مدت چهار ماه چند کت با مأمورین دولت بایل اکراد رفتند و بالاخره چیزی بدستشان نیامد احباب گفتند این کار بخواست خدا بوده و گرنه جمال قدم وقتیکه دستور فرمودند که در اول خاک ایران الواح را باخسود برند آرید میفرمودند که سایر اشیار هم در همان منزل بگذارید تا از دنبال برای شما بفرستند.

بهر حال توقف چهار ماهه ایشان سبب اقبسال جمعی که از جمله پسر امین الشریعه که از فضلی اهل سنت و جماعت بوده است شد و حاجی که از آلائش متاع دنیوی پاک گردید در نظر گرفت که از آن بیعد در هر محلی بقدر اقتضا توقف نموده بنشر نجات الله بپردازد لذا وارد میانند آب شده در منزل جناب میرزا حسین اخوی بسزرگ

حضرت ورقای شهید اعلی الله مقامه که در آنجا ریاست
علی داشت فرود آمده در تحت نفوذ میزبان آسوده و
فارغ البال مشغول تبلیغ امرالله شده و بعد از مدتی
بتبریز آمد و الواح و آثار خود را که از ساوجبلاغ ارسال
داشته بودند دریافت داشته بعد از ملاقات دوستان بقروین
آمد و احباب را ملاقات نموده بطهران ورود کرد و در فکر
آن افتاد که راهی برای کسب معیشت پیدا کند تا بتواند
بتبلیغ بپردازد لذا بمدرسه پروتستانیها رفت که خود را
برای معلمی معرفی نماید رئیس مدرسه از نطق و بیان
حاجی خوشش آمد لکن در تفتحص احوال و عقاید او برآمد
و ملتفت شد که بهائی است لذا از قبول او بمدرسه امتناع
نمود . حاجی دید بهر کاری که بخواهد مشغول بشود او را
از امر تبلیغ باز خواهد داشت مگر کتابت که از این راه بقدر
کفایت اجرتی بدست میآید و علاوه بر آن انس بآیات و الواح
سبب مزید علم و بصیرت و تقوی و فضیلت خواهد شد . پس
بنابر استنساخ الواح گذاشته و این عمل بطوریکه خود در
بهجت الصدور نوشته است عامل بسیار مؤثری در تهذیب
اخلاق او بوده و چنان روح انجذاب و انقطاعی در او دمیده
که بکلی فکر تحصیل معاش را از خود دور ساخته و منفردا
در بلاد و امصار برای نشر نفعات براه افتاده و در هر قدمی

که در این راه بر میداشته حق جل جلاله وسایل را برایش
فراهم میآورد و دست غیبی احتیاجات او را تدارک میکرد و
چندی سه تن از احبابی شیراز و مدتی جناب حاجی وکیل
الدوله مخارج سفرایشانرا قبول نموده و مرتباً میپرداخته اند
و بعد از مدتی امر میشود که تنها سفر نکند و همیشه با
رفیقی همراه باشد لذا حسب الامر در هر نقطهئی بارفیقی
طی طریق و نشر نفعات طیبه الهیه مینموده و همواره
بتأییدات الهیه مؤید و از حیث امور مادی چنان در رخا و
رفاه بوده که در راهها از قند و چای و ماکولات بمالدار
خود و فقرای قائله کمک میکرد و این سفرها بقدری زیاد و
موفقیت هاچندان بی پایان بوده که حاجی از نگارش آنها
بسبب تطویل معذرت خواسته و بذکر مسافرتها مهتم
پرداخته است .

باری نوبتی از طهران بهمدان سفر کرد و در راه
با شخصی صحبت امری بمیان آورد که منجر بهدایت او و
شخصی دیگری شد و در همدان شش ماه توقف نمود و عدهئی
از مصلحین و یهود را بشریعة الله هدایت نمود و بعد در آن
شهر مشهور شده در خطر افتاد احباب او را بتوسرکسان و
سرکان بردند و در این دو نقطه نیز بهدایت جمعی موثق
شد و در توسرکان با شخصی از اهل تصوف که بحضرت

زدهشت ارادت داشت ملاقات نمود که قصه شیرینی دارد و در بهجت الصدور نوشته شده .

باری از آنجا روانه نهبوند و بروجرود شده چند نفر را تبلیغ سپس مراجعت بطهران نمود و از آنجا بقزوین رفته بملاقات احباب نایل و مخصوصا از بیانات حکیمانه حضرت فاضل قاضی برخوردار گشته و بعد از نه روز بطهران برگشته راه خراسان را پیش گرفت و در سمنان و شاهرود و نیشابور احباب را دیدن کرده وارد سبزوار شد .

سبزوار که از قلم اعلیٰ بعدینة الخضره موسوم گشته آن ایام یکی از مراکز مهمه امری بوده زیرا از طرفی جناب حاج محمد کاظم اصفهانی که از احبای خدوم و جانفشان اصفهان و بواسطه ایداه و آزار هموطنان خویش تجارخانه خود را بسبزوار انتقال داده بوده است در آنجا سکونت و بخدمت قیام داشته و از طرفی حاج میرزا ابراهیم معروف بشریعتمدار مجتهد عالم و نافذ الکلمه سبزواری بامراللسنه ایمان داشته و حکیمانه از احباب حمایت مینموده حاجی بمنزل جناب حاج محمد کاظم وارد و آزادانه بتبلیغ امرالله پرداخت و ضمنا با مجتهد مزبور ملاقات و دو مسئله از مسائل الهیه را که برای او لاینحل بوده تشریح و تبیین کرد . در این شهر روزی طرف صبح چند نفر از طلاب بمنزل حاج

محمد کاظم (میزبان) آمده بکمال غضب و افروختگی گفتند آن شخص بهائیس کیست و کجاست که ما میخواهیم با برهسان بطلائش را ثابت نمائیم . حاج محمد کاظم گفت بسیار خوب ما هم مایل بودیم کسی پیدا شود و جوابش را بدهد . طلاب داخل شده نشستند و جای آشامیدند و خیره خیره بحاجی نگریستند . حاجی گفت در شریعت حضرت بهاء الله مجادل در قول حرام است و گویاشما برای مجادل تشریف آورده اید حضرات با حدت و شدت گفتند آری . حاجی گفت پس من مجبورم اسلحه را از خودتان بگیرم و با همان اسلحه با شما بجزم طلب گفتند مقصود چیست ؟ حاجی گفت شما بجهت دلیل برسول الله ایمان آورده اید ؟ آنها بخیال خود مشغول اقامه برهان شدند و در ضمن هرکس از احباب و انصار کسه میآمد برای تماشای مناظره در همانجا میماند رفته رفته اطاقها از جمعیت پر شد و طلاب تا غروب آفتاب تردد لیلی که آوردند حاجی رد کرد بالاخره بعجز آمده گفتند ای بی انصاف بی مروت تو میخواهی ما پیغمبر هزار و سیصد سال پیش را زنده کنیم تا بیاید نبوتش را بتو ثابت کند حضرت رسول وجود مبارکی بود که مثل امیرالمؤمنین و سلمان فارسی و ابوذر و بلال با مؤمن شدند . در آن مجلس شخصی نشسته بود معروف بحاجی پیر که مردی خوش مشرب

و صوفی مسلک بود بحاجی گفت اجازه بد دهید جواب ایسن
 برهان حضرات را من بعرض برسانم حاجی گفت بفرمائید .
 حاجی پیر اظهار کرد که حضرت بهاء الله هم دامادی دارد
 که مؤمن باوست این بجای امیرالمؤمنین بعد گفت فلانکس
 را در فلاجا دیده اید که سییل ندارد گدند بلی دیده ایم
 حاجی پیر گفت داماد حضرت بهاء الله از عگا دست اندا^{خته}
 و سیلس را کنده است چنانکه امیرالمؤمنین از کوفه دست
 انداخت و در شام سییل معاویه را کند . اهل مجلس از این
 صحبت او بی اختیار بخنده افتادند و حاجی پیر دنباله
 صحبت را گرفته گفت یکنفر زردشتی متمولی است در یزد که
 بزرگ زردشتیهای آنجاست و ریش بلندی دارد و بحضرت
 بهاء الله مؤمن و در امر او فداکار است این هم بجای سلما^ن
 نارس و یکنفر چوپان در کرمان میباشد که بحضرت بهاء الله
 ایمان دارد و اشعاری هم در ستایش مجربش سروده اینهم
 مقابل ابوزر و حاجی عنبری است حبشی که غلام حاجی میرزا
 محمد تقی افغان است و نزد همه مردم بامانت و عقست
 شناخته شده و بحضرت بهاء الله مؤمن است اینهم بجای
 بلال حبشی .

طلاب شرمسار و خشمگین بیرون رفته مشغول فتنه انگیزی
 شدند لکن شریعت مدار آنها را از سبزواری اخراج کرده فتنه را

خوابانید بعد حاجی از آنجا با اتفاق آقا غلامحسین اصفهانی
 و آقا محمد صادق یزدی حرکت کرد بنیت اینکه آن دو نفر
 تجارت کنند و حاجی تبلیغ نماید پس با اتفاق قریه بقریه
 مسافرت نمود و در هر جا بقدر اقتضا امرالله را گوشه
 ارباب استعداد میکردند تا بشیروان که تصبه خوش و آب و
 هوایی است رسیدند حاجی لدی الورد باذالی گهست
 چون یکم هزار و سیصد سال از دعوت پیغمبر گذشته و مسلمین
 از حقیقت اسلام بی خبرند من قصد دارم که شهر بشار
 سیاحت کرده باذالی حجت و بیند اسلامیت را بیاموزم مردمان
 بکمال میل و اشتیاق در محضرش حاضر شده باستماع بیانا^{تش}
 پرداختند و شبها بطوری ازدحام میشد که محل گنجایش
 حصار را نداشت زیرا علاوه بر طبقات رجال از عالم و عامی
 نسوان نیز میآمدند . دو هفته که گذشت کل اهالی مرید
 حاجی شده تصور کردند که او در لیالی و اسحار خدمت
 قائم موجود خدائی مشرف میشود و این مطالب را میآموزد .
 حاجی بفکر تبلیغ افتاد ولی بتجربه دانسته بود که بمجسرد
 اظهار مطلب استیحا ش خواهند کرد و پراکنده خواهند شد
 لهذا روزی بر سییل حکایت اظهار داشت که طایفه جدید
 هم چنین ادعائی دارند و دلیلشان فلان و فلان است .
 اهالی از شنیدن این مطلب متفرق شده و بعد از طسرق

نایب‌الحکومه عذر حاجی و همراهانش را خواستند و آنها هم از شیروان بیرون رفته در منزل اول و دوم چند روز ماندند با دوسه نفر از احبابی که ساکن آن دو قریه بوده اند ملاقات و با مستعدان مذاکراتی نموده وارد قوچان شدند و بعد از دوسه روز شهرت یافتند .

حاکم قوچان در آن زمان حسینقلی خان شجاع الدوله بود و با جناب فاضل قاشنی و ابن اسدق قبلا ملاقات کرده و از امر مطلع شده بود ولی یکی از منافقین که بظاهر خود را مؤمن بقلم میداده شجاع الدوله را با القات غیر لایق بشبیه انداخته بوده و حاجی میخواست که بسا حاکم مزبور ملاقات و ازاله شبیهات نماید لذا از نوکرهای شجاع الدوله که سرا نزدش میآمدند خواهش کرد که وسیله ملاقات او را با حاکم فراهم نمایند آنها در وقت مقتضی ورود حاجی را اطلاع دادند و شجاع الدوله او را احضار کرده داخل مذاکره شده شبیهاتش برطرف گشت و بر تجلیل و احترام حاجی افزود و هر روز صبح حاجی را بمنسزل خود میبرد که با هم چائی صرف کنند و حاجی در روز و شب با مردمی که دسته دسته بمنزل او میآمدند آشکارا و بدون پروا صحبت میکرد .

حاجی در اوایل ورود بقوچان عرضهئی بساحت

اقدس عرض کرد که در سبزواری امرالله بر ملا گوشزد خاقان و عام شد جوابی از جمال اقدس ابهی رسید که بطور مزاح میفرمایند تو اقرار به بی حکمتی نمودی و باید حد بخوری - واللّه هو الغفور الرحیم و ببدل السيئات بالحسنات . حاجی از این لوح مبارک یقین کرد که حادثهئی در پیش دارد لکن عاقبتش بخیر است . روزی یکی از احباب بحاجی گفت که شجاع الدوله بکنفرمنشس دارد خیلی فاضل و خوش قریحه لکن طبیعی و دائم الخمر است اگر او تصدیق کند با هزار نفر برابر است حاجی بنشس مزبور خبر فرستاد که ما امشب بدیدن شما خواهیم آمد آن شخص برای پذیرائی آماده شد اول غروب حاجی نزد او رفت و صحبتهای منتر^{ته} پیش آورده هر موقع که حاجی میخواست رشته سخن را با امرالله بکشاند او ملتفت میشد و با چابکی و زیرکی جلوهگیری مینمود تا نزدیک صبح که برخاستند حاجی گفت از کتسب این طایفه چیزی بدست شما افتاده ؟ گفت نه حاجی گفت چرا ؟ گفت نخواستم بخوانم زیرا وجدانم آزاد است . حاجی گفت این یکنوع مرضی است که عارض شما شده زیرا شما یک کتابخانه دارید و همه را بیناید همیشه آرید و برای گذرانیدن وقت آنها را میخوانید دلیل ندارد که از مطالعه کتابهای ما خودداری کنید . آن شخص گفت فلانی مرا مغلوب کردی از

اول شب تا بحال با تو کشتی گرفتم و عاقبت لایم بزمین خوردم
 يك كتاب بفرست تا بخوانم . حاجی كتاب مستطاب ابقان را
 فرستاد و او شروع بخواندن کرده بعد حاجی را طلبیده
 گفت صاحب این كتاب اگر ادعای خدائی هم بکند حـسـق
 دارد و باید تصدیق کرد زیرا از مطالعه این كتاب هزاران
 باب از علم بر روی انسان باز میشود . خلاصه دوازده مرتبه
 آن را از اول تا آخر زیارت کرده و میخواست سواد بردارد
 که یکی از احباب يك جلد باو داد بعد كتاب اقدس را
 زیارت کرده مؤمن و منجذب شد بقسمیکه خمهای شرابش را
 در نهر آب ریخت و تریاک و حشیش را ترك کرد و ابتدا اصل
 منزل خود را تبلیغ و بعد با علمای شهر رو برو شده با حاجه
 بطوری آنها را عاجز و مغلوب نمود که شیخ العلماء مجتهد
 محلّ از شجاع الدوله اخراج حاجی را خوانشان شد .
 شجاع الدوله گفت شما مجلسی بیارائید و با او صحبت کنید
 وقتیکه عجزش ثابت شد و از جواب فرو ماند آنوقت حبس و
 اخراج حتی قتلش بستند بفتوای شماست و الای مقدمه باو
 آزار رساندن سبب میشود که نسبت ظلم بمن بدسترسد و
 بالجمله در منزل شجاع الدوله بمحفل با حضور علمای شهر
 و حاجی و جمعی از محترمین منعقد و مذاکره شروع و تساع
 دفت ساعت دوام یافت . شیخ العلماء که طرف صحبت بود

مغلوب و مفتضح شده از مجلس برای ایقاظ فتنه برخاست و
 مردم متفرق شدند .

شجاع الدوله حاجی را تا غروب نزد خود نگذاشت
 و غروب که بمنزل مراجعت کرد دید اعضاء و اجزای حکومت
 و بعضی از علماء در آنجا مجتمع و از جریان مذاکرات
 امروزی و غلبه امرالله شاگرد و ممتون و خرم و مسرورند . نزدیک
 صبح سمگی بمنزل خود رفته و حاجی استراحت نمود .
 ناگهان برایش خبر آوردند که گروهی با چوب و
 چماق قصد هجوم بمنزل دارند حاجی با عجله لباس
 پوشیده بد و نفرستاد حاج خود آقا غلامحسین اصفهانی و آقا
 محمد صادق یزدنی گفت من باستقبال جماعت میروم و شما از
 فرصت استفاده کرده آیات و الواح را بهر نحوی دست
 بیرون ببرید و خود را نجات دهید . این را گفته از منزل
 خارج شده در چنگال دو هزار مردم وحشی افتاد . جماعت
 با سب و لعن و ضرب و شتم او را بدلیل مدزد بردند در
 حالتیکه شیخ العلماء در آنجا ایستاده بود حاجی آب
 طلبید که تا آوردن آب صحبت کند شیخ العلماء گفت آب
 بیارید . حاجی تا دهن را برای صحبت باز کرد شیخ العلماء
 گفت دهنش را بگیرد لذا وقتیکه آب آوردند حاجی از قبول
 امتناع کرد شیخ العلماء چوبی بسرش زده گفت در اینجا عم

میخواهی با حیل و تزویر خود را شبیه شهدای فی سبیل
الله نمائی . بعد گفت باید او را سنگسار کرد جماعت با
سنگ و چوب و مشت بر حاجی هجوم آورده تا خارج شهر
با این کیفیت او را مشایعت و در اطاعتی حبس کردند .
آخوند مزبور گفت اگر کتابهایش را داد او را از حبس بیرون
و از شهر اخراج نمائید . حاجی گفت دیشب سرکسار
شجاع الدوله شخصی را فرستاد و خرجه آثار داشتیم از من
گرفت جماعت که نام شجاع الدوله را شنیدند ترسان گشته
دست از انبیت حاجی باز داشته و سه نفر از رؤسای اشرار
بشهر رفته پس از ساعتی مراجعت نموده حاجی را از محبس
در آورده گذشتند از این شهر بهر جا میخواهی برو .

حاجی با اندام مجروح و اعضای خون آلود و لباس
پاره پاره براه افتاده سه فرسخ که طی کرد بقریه نئی در کنار
جاده رسید اهل ده گمان کردند که حاجی مورد انبیت
حکومت واقع شده لذا دلشان بر او سوخته بر زخمهایش
مرحم گذارده او را در قریه خود پنهان کردند تا بعد از
التیام جراحات او را بمشهد برسانند نصف شب چهار
سوار وارد قریه شده حاجی را جستجو میکردند اهل قریه
گفتند چنین کسی اینجا نیامده لکن حاجی صوت آشنا را
شناخته آنها را نزد خود طلبید آنها گفتند شجاع الدوله

وقتیکه از خواب بعد از ظهر بیدار و از گرفتاری و اخراج تو
خبردار شد از شدت غیظ و غضب فراموش کرد که شخصی را
بدنبالت بفرستد و بشهر باز گرداند و ده کثرت مأمور ششزد
شیخ العلماء فرستاد و هر بار فحشهای فراوان باو پیغام
داد و شیخ العلماء از ترس او در حالت خود و علمارا در این
تضییع انثار کرده و فتنه را ب مردم بازاری نسبت داده و آقا
میرزا حسین (برادر حاجی محمد کاظم اصفهانی) دوازده
سوار با اطراف شهر روانه کرد و ما یکدسته باینطرف آمدیم .
خلانسه حاجی را که قدرت سواری نداشت با سب
بسته بشهر رساندند و لدی الورد اهل منزل آقا میرزا
حسین از مشاهده جراحات حاجی بگریه افتادند بطوریکه
خود حاجی هم متأثر و گریان شده سرگذشت خود را برایشان
نقل نمود .

اما از آنسوی صبح زود شجاع الدوله از خسواب
برخاسته حکم کرد که در مدرسه را ببندند و همه طلاب آنرا
بزنند و بدارالحکومه حاضر سازند . این حکم نورا بموتجع
اجرا گذاشته شد و سی و پنج نفر از طلاب مدرسه و دو سه
نفر آخوند و سید دیگر دستگیر و در دارالحکومه تا عتسیر
بچوب بسته شده و بعد محبوس گردیدند . همان روز آقا
میرزا حسین بشجاع الدوله باز آوردن حاجی را کتبا خبر داد

شجاع الدوله مبلغ پنجاه تومان برسم مزدگانی برایش فرستاد
 نوشت که فردا طلوع صبح بمنزل من بیاید . روز دیگر کسه
 حاجی بمنزل شجاع الدوله وارد شد اهل و عیال اش سرار
 مطّلع شده سبب چهارصد نفر از زن و بچه دست
 بدامان حاجی شده التماس عفو و بخشش نمودند حاجی
 نزد شجاع الدوله شفاعت کرده کل را آزاد ساخت . باری
 شجاع الدوله بحاجی گفت شما پانزده روز دیگر بایست در
 قوچان بمانید لکن منشی شجاع الدوله بحاجی گفت حکمت
 مقتضی آن است که بی اطلاع شجاع الدوله حرکت کنی زیرا
 اگر قصد وداع داشته باشی ممکن است مانع شود و یحتمل
 که بتحریرک علما شمارا از مشهد بخواهند و کار حتی بسر
 شجاع الدوله سخت شود .

حاجی با دو رفیق خود از راهیکه آمده بودند عازم
 سبزوار شدند تا در بین راه دسانی را که تبلیغ نمود ، بودند
 ملاقات و سقایه نمایند روز ششم خروج از قوچان که در یکی
 از قریبات توقف کرده باعلاء کلمه الله مشغول بودند بغتة
 یکی از احباب خیر آورد که سی نفر سوار از مشهد برای
 اخذ تو بقوچان آمدند و شجاع الدوله گفته است که فلانی
 بسبزوار رفته است و بحاکم سبزوار هم نوشته که ترا گرفتار
 تسلیم سوارها کند و ضمنا مرا نزد تو فرستاد که از عزمست

بسبزوار منصرف شده از بیراهه بشاهرود بروی .
 حاجی آقا محمد صادق را روانه سبزوار کرده و خود
 با آقا غلامحسین و دو سوار از احباب برای راهنمایی از کوه
 و دشت بشاهرود رفتند در شاهرود شخصی از علماء
 موسوم بملا محمد مهدی بارنروشی سکونت داشت که با حاکم
 آنجا انیس بود روزی یکی از احباب را طلبیده گفت شاه از
 طهران بحاکم تلگراف کرده که مراقب باشند حاجی از دسر
 طرف که عبور کرد او را دستگیر و بطهران بفرستند . احباب
 متحارب شده فوراً حاجی را با اتفاق یکنفر بلد از احباب و
 یک تن مالداران افغان و دو نفر تاجر بهائی که قصد طهران
 داشته اند از بیراهه روانه کردند و آقا غلامحسین
 انزلیانی بسبزوار بازگشت .

و بالجمله حاجی و سه رفیق جد بدش از کوه و کمر
 گذر کرده بسمنان رسیدند و در دالان کاروانسرائی فرود
 آمده استحمام نموده از بازار گوشت خریده مشغول پختن
 کباب شدند که ناگاه چهار فرّاش از جانب حکومت رسیده از
 دالاندار التزام گرفتند که اگر مسافری بنام حاجی میسرزا
 حیدر علی از اینجا عبور نمود و او حاکم را مطلع نکرد فلان
 مقدار جریمه بد شد و چند صد ضریب تازیانه بخورد .
 دالاندار گفت لا اقل نثیانی و علامات او را بدید که من

توانم میان آیندگان و روندگان که روزی بیش از سیدم
 فرزند او را تشخیص بدهم فرایشان گوش باین سخنان
 نداده التزامنامه را اخذ کرده رفتند رفقای حاجی از این
 پیش آمد رنگ خود را باخته بقسمی مضطرب شدند کسه
 مالدار افغانی مطلب را فهمید ناچار باو گفتند که فلانسی
 (یعنی حاجی) تاجر بوده و ورشکست شده و از دست
 البکار فرار کرده . آن شخص هم که در راه خیلی محبت
 دیده بود مطلب را کتمان کرد و حضرات بعد از سه سفر
 اسرار حرکت کردند ولی حاجی دید رفقایش بطوری مضطرب
 سراسانند که ممکن است حالاتشان سبب سوء ظن بشود
 لهذا آنها را از خود جدا کرد و با آن مرد افغان سواره
 آن راه کرده در کنار چشمه آبی پیاده شده چائی آماده
 زد که در این بین چهار سوار سرعت از پشت سر آنها
 دانجا رسیده نروید آمدند و جای طلیده خوردند و بسر
 رفتند بعد معلوم میشود که مأمور دستگیری حاجی بوده اند
 صاحب مندریشان هم او را شناخته و کتمان کرده است و
 حاجی شش منزل باقیمانده راه را با ترس و هراس طی نموده
 ز راه حضرت عبدالعظیم سلامتی وارد طهران شده
 احباب دیدن نمودند
 آن ایام سید مهدی دهجی در طهران اقامت

داشت و رفتار با کارانه او در بین احباب بر حاجی گران
 آمد بطوری که تاب اقامت در طهران از او سلب شده
 بیخبر از احباب بقم و کاشان و اصفهان و آباده و شبسراز
 و یزد و سلطان آباد و همدان رفته هر جائی بقدر لزوم
 توقف و تبلیغ نمود و در بعضی جاها که ذکر شد دو سفر
 و در هر سفری شش ماه و یکسال ماند و بنشر و اعلاء
 کلمة الله پرداخت و از مشاهده روحانیت و انقطاع احبب
 خاطرات شیرینی اندوخت و بالاخره از یزد باتفاق جناب
 استاد علی اکبر شهید و استاد محمد رضای بنا حرکت کرد
 بعزم اینکه بعشق آباد رفته و آن دو نفر برای جناب حاجی
 وکیل الدوله انان کاروانسرا و عمارات دیگر بسازند و حاجی
 هم مشغول تبلیغ شود . پس باتفاق وارد ناران شده در منزل
 آنا میر محمد حسین بیگ مهمان شده منتظر دستور جمالی
 مبارک در جواب عریضه ئی که از یزد تقدیم داشته و کسب
 تکلیف نمود بودند شدند . بعد از چندی لوح مبسارک
 واصل و حاجی را از عزیمت بعشق آباد نهی فرمودند و از
 یزد و اصفهان و شبسراز هم بایشان نوشتند که شهادتینجا
 مشهور شده اید و آمدنتان باین صفحات از حکمت دوراست
 حاجی معطل مانده عریضه ئی بساحت اقدس عرض کرد که
 خدایا تو خود مرا از اصفهان و طهران و عشق آباد نهی

فرمودی و دوستانت هم مرا از رفتن یزد و شیراز منع کردند پس تکلیف بنده ات چیست ؟ عریضه را که فرستاد حاجسی محمد کاظم اصفهانی او را بسبزوار دعوت کرد حاجی وارد آن شهر شده باز بنای تبلیغ را گذارد . سپس بنیشا پور و مشهد و فیروزه رفته در هر نقطه بی بقدر امکان و اقتضا امرالله را اعلان نمود .

در طهران یکی از خانمهای بهائی عریضه بی بسا^{حت} اقدس تقدیم و مسئلت کرده بود با حاجی وصلت نمایند در سفرهای اخیر یکدیگر شد لوحی از جمال مبارک باعزاز حاجی رسید که بطهران رفته با آن زن ازدواج نمود ، بعد بعتبه مقدسه مشرف شود ، حاجی حسب الامر از سبزووار بطهران رفته امر مبارک را انجام داد و با آن ورقه مؤمنه که مدت پانزده سده در خانه حاجی بسر برده و بعد فوت کرده اقرار نمود و بعد از دو ماه با جوانی از احباب حرکت و در قزوین هم یکی دیگر از احباب آن دو ملحق شده متقفا بزشت رسیده از آنجا با کشتی بیاطوم و از باطوم بسه اسلامبول و بالاخره بمدینه منوره عتقا رسیده در مسافرخانه منزل کرد . همان روز حضرت مولی الموری باحوال پرسسی شریف برده دل و دیده او را روشن فرمودند و شب بحضور جمال اقدس ایهی مشرف شده مورد الطاف و عنایات^{تحصی} لا

گشته و مدت دو ماه که در این نوبت مشرف بود چنان از اشراقات جمال رحمن منجذب و واله شده و بقدری از محضر مبارک فیض برد که حدی و اندازه بی ندارد و بالجمله بعد از دو ماه اذن مرخصی صادر و آخرین دفعه منفردا او را احضار و بیاناتی در چگونگی اعلای امر و تبلیغ نذسوس فرمودند که خلاصه آنرا حاجی در بهجت التذور بایسن عبارات نوشتند : (فرمودند خلق خوش و بخوشی همراهی با خلق نمودن راه تبلیغ است هرچه طرف مقابل میگوید ولو هر قدر وهم و تقلید و بیمعنی باشد باید اذعان نمود و خود و طرف مقابل را مشغول بدلیل اقامه نمودن ننمود که آخرش هم بلجاج و عناد منجر میشود زیرا خود را مقهور و مغلوب مشاهده مینماید و بر ثقلت و احتجاش میافزاید باید ذکر نمود صحیح است این قسم هم ملاحظه فرمائید صوابست یا خطا البته بادب و محبت و ملاحظت طرف مقابل گسوس میدهد و بفکر جواب ساختن و دلیل پرداختن مشغول نمیشود و مطلب را اذعان مینماید و چون ملاحظه نمود که مقصود مجادله و غلبه نیست و مقصود القای کلمه حق و صدق است و اظهار انسانیت و رحمانیت البته انصاف میکند و گوش و چشم و دل فطرت انسیه اش باز میشود و بفضل الله خلق جدید و صاحب بصر حدید و سمع تازه میشود و بسیبار از

نتایج مذمومۀ مضره مجادله و غلبه را ذکر فرمودند .
 فرمودند غمخیزان اعظم هر صحبت بیمعنی را چنان گسوس
 میدهند که طرف مقابل میگوید از من میخواهند استفاغه
 نمایند و خورده خورده از راهیکه نداند نیدانند اورا
 مشعر و مدرک میبخشند) انتهى .
 باری حاجی مرخص شد و تعظیم کرده مشرف
 بوسیدن آستانه بود که در این بین جمال مبارک نزدیک
 تشریف برده آنسته فرمودند سنارش ترا بخدمت اعظم
 فرموده ایم و ادای این بیان طوری بود که حاجی ملتفت
 شد که غروب نیز آفاق نزدیک است لکن از این تصور توبه
 کرد و از چنان روزی بدرگاه خدا قلبا پناه برد و از تسبیح
 فرود آمده با حضرت غمخیزان اعظم و احباب وداع نموده
 از راه حیف با سازمبول و باد کوبه و انزلی و رشت و تزوین
 بظهران ورود نمود، در منزل فرینه خود منزل کرد و سه
 چهار ماه بنشر نجات الله پرداخته سپس حسب الامراض
 اقدس از راه تم و کاشان باصفهان رفته با حکمت و متانت
 مشغول تبلیغ و با طایفه علی الهی مربوط شده و پنجساز
 عائله آنها را که اغلب در اداره پست خدمت میکردند هدایت
 نمود که بدین واسطه ارسال مراسلات احباً بیکدیگر سهل
 و آسان شد و عده ئی هم از اعیان و نزدیکان ظل السلطان

حکمران اصفهان مؤمن و محب گشتند و حاجی بعد از مدتی
 بامر جمالقدم از اصفهان مراجعت بطهران نموده سپس از
 چندی از راه اصفهان چند سفر بیزد و کرمان و شیراز و
 آباده و قرای اطراف هر ناحیه نموده در هر نقطه ئی عده ئی
 را بشریعة الله هدایت نموده مخصوصاً در کرمان بسیاری از
 حضرات شیخیه و تابعان ازل را که پیروی از شیخ احمد و
 آقاخان کرمانی مینمودند از شبهه بیرون آورد و در یک مجلس
 که در حضور جمعی از تازه تندیقها با شیخ احمد روبرو شد
 سبب مزید استقامت و پابری آنها در امر الله گردید لهذا
 مورد تعقیب حضرات شیخیه شده و بالاخره احباً اورا از بیراه
 بیزد رسانیدند . و از آنجا پس از توقف و نشر نجات
 سراسر ایالات خراسان و سایر ولایات ایران و
 ترکستان کرده در همه جا موقت بخدمات عظیمه گردید و در
 یکی از سفرها که بیزد نموده و در منزل حاجی وکیل الدوله
 انان منزل داشت خیر غروب نیز اعظم باورسید و او و سایر
 احباب را قرین بهت و حیرت کرد بالاخره الواح متعالیه
 حضرت عبدالبهاء و زیارت لوح عهدی باعث تسلی او شده با
 روح جدیدی قیام بخدمت نمود .
 بعد از صعود جمال قدم بواسطه شیوع مرض و
 اهالی جمیع ولایات ایران در معرض تلف و تعب بوده و میتوان

گفت همه خانواده ها بسبب فوت کسان خود سیاه پوشیده و تکیه ها و مساجد را نیز با پرده های سیاه پوشانیده شب و روز کارشان گریه و استغاثه بود و در شهر یزد نیز فصل تابستان و با شدت کرد لذا حاجی با اتفاق انان بمحلی موسوم به (ده بالا) که منطقه بسیار خوش آب و هوایی است رفته با اشاره انان کتاب دلائل العرفان را در چهل روز تألیف کرده سپس راه یوانات و سایر توابع شیراز را پیش گرفته و بعد از آن بظهران مراجعت و شش ماه اقامت نمود و قصد تشریف بساحت اقدس را داشت ولی لوحی از حضرت عبید البها^ع باورسید که سیر در بلاد و بشارت عهد سلطنتان ایجاد بر احرام حرم مالک یوم التثانی مقدم است .

حاجی ملتفت شد که طیور لیل یعنی ناقضان عهد و پیمان سرا در حرکتند لذا سفری بفرورین و زنجان و تبریز و قصبیات و قرای آذربایجان و خراسان و عشق آباد و بادکوبه و نخجوان و گنجه و تغلیس نموده و در هر جا بقدر اقتضاء توقف و اهمیت مقام عهد و میثاق را بکل احیا گوشزد کرده و از آنها خواهش نمود که همگی با یکدیگر همعهد و پیمان شوند که از احدی حرض نشوند مگر با اجازه حضرت عبید^ع البها^ع و هیچکس را بخود راه ندهند مگر باذن حضرت من طساف حوله الاسماء . احبابهم در همه جا بهمین مضامین

عهدنامه ای نوشته جمیعا مهر و امضا کردند که توجیه خویش را حصر بمرکز میثاق کنند و از احدی قولی را بدون سندی از آن حضرت نپذیرند و بعد از انجام این امور بساحت اقدس توجه نموده و در بیروت از آقا محمد مصطفای بغدادی شنید که نقض عهد از میرزا محمد علی سرچشمه گرفته است لذا در ورود بعکا عریضهئی توسط میرزا اسدالله عرش و تقدیم نمود که (فانی جز سرکار آقا احدی را — نمیشناسد و ملاقات احدی را هم نمیخواهد الا اینک — بسرافت طبع مبارک سر کس را اذن و امر فرمایند حتی زیارت و طواف ملا^ع اعلی بتمه مبارکه نورا^ع روحی و روح العالمین لذرآت عتبه تواب تربته الفداء منوط باراده مبارک است)^(۱)

و همان روز بنا بامر مبارک مشرف و در خدمت حضرت عبید^ع البها^ع بطواف عتبه مبارکه فائز شد و در سه مانی که مشرف بود کاملاً بنویای غیر خالصه و مقاصد سوء ناقضان و تابعانشان پی برده و بعد مأمور مصر شد و از مصر نامهئی نصیحت آمیز بناقض اکبر نوشته دستاورد و صادقانه او را دعوت بتمسک بذیل اطهر میثاق کرده بحضور فرستاد که در صورتیکه اراده مبارک تعلق گیرد بناقض اکبر عنایت فرمایند و بعد از مصر مراجعت بارض اقدس نموده روزی با اجازه مرکز

(۱) عبارات بین الهالین عینا از بهجت الصد ورنقل شد .

میثاق با اتفاق حضرت ابوالفناثل بدیدن و نصیحت جواد
قزوینی که علائم نفیض آشکار شده بوده رفت و نیز در اواخر
ایام مرخصی حضرت عبدالیهاء فرمودند فرداشب میرزا محمد
علی ناقص اکبر ترا در خلوت طلبیده حرفهائی خواهد زد
در جواب بهر چه که ملهم شدی تکلم کن و فرداشب کسیه
ناقص اکبر او را طلبیده خواست القای شبیه کند حاجی
جوابی مؤدبانه و عالمانه باو داد که ساکت شد .

روز بعد که میقات مرخصی بود پس از طلب تأیید و
بوسیدن دامن مبارک با جمعی از افغان و احباب بحیفا
وارد و با کشتی بیروت سعید رسیده و از آنجا جناب حاجی
میرزا محمود افغان از حاجی جدا شد، بمصر رفتند کسیه
بزودی مراجعت نموده با هم حرکت بیبیئی نمایند بعد از
چندی خطی از ایشان رسید که کار ما در مصر معطلی
دارد حاجی ملتفت شد که حضرات ناقصین تعالینت بخرج
داده و نخواستند که ایشان با حاجی صاحب و رفیق
راه باشند . حاجی حرکت نموده پس از رسیدن بیبیئی
بسا فرخانه اجبای پاریس ورود کرد و مدتی در آنجا
مانده احباب را با حقیقت مقام مرکز میثاق واقف نموده آنانرا از
دسایس مرکز نقض مطلع و از وسوسه تابعان او که اکثرشان
در عداد مبلغین بودند نجات داد و در آنجا سفری

سه روزه بپونه کرده همین عمل را انجام داده مراجعت
نمود . سپس پایران آمده در شیراز و قری و غنمات فارس و
یزد و اردستان و اصفهان و نجف آباد و زواره و قمصر و
مازگان و کاشان و نوش آباد و جوشقان و فتح آباد و قم و
برخی از آبادیهای بهائی نشین بین راه در حر جائسی
بقدر کفایت توقف نموده احباب را از نفاق ناعقان و نمیب
غرایبان و حرکت فغانشان مطلع ساخته کلرا بتوجه بساحت
حضرت مولی الوری و استظلال در ظل شجره انیسا دعوت
نموده شبهاتی را که بر اثر القای مارتان عارض بعضی از
احباب شده زایل ساختند بظهران وارد شد .

آن ایام جمال بروجردی که از ارباب نفوذ و شیفته
ریاست و در فکر تهیه جاه و ثروت و در خفا با ناقص اکبر
مربود بود و القای شبیهه بینمود در طهران سکونت داشت
حاجی با تدابیر الهیه از مفاسد او جلوگیری بعمل آورد و
در این کار رنج فراوان برد سپس بمنز رنج شبهات بعضی
از احباب بهمرادسی آقا میرزا محمود زرقانی عازم قزوین شده
در نش فرسخی آن شهر گاری برگشت و بارزای گاری بسا
نفوس سر نشین روی حاجی ریخت و اعضایش کوبیده و مجروح
شد بطوریکه قدرت حرکت از او سلب گردید لذا همراهان
بهر دلوری بوده او را بقزوین رساندند و در آنجا جناب

میرزا موسی خان حکیم باشی معروف که از اجله اصفیاء الله بود او را پرستاری و معالجه نمود .

بعد از دو ماه از قزوین با رفیقش بطرف زنجان و تبریز و قری و قصبات آن مسافرت نموده در هر محلی بقدر اقتضا توقف و با احبب الله ملاقات نموده احباب را با دلایل و براهین واضحه بمرکز میثاق خوانده و از القآت شیطانیه ناقضان که دو نفر از آنها یعنی خلیل و جلیل احسب آذربایجان و با جمال سرا ارتباط داشته اند حفظ نموده و از جمله تدابیرش این بود که جلیل ناقض را در نقاط آذربایجان با خود سیر داده و در همه جا صحبت در اطراف لزوم تمسک بمیثاق را با او وامیگذارد و بالاخره در موع خروج از آذربایجان بدو تن از احببای مقیم تبریز نقش خلیل و جلیل را محرمانه اطلاع داده سفارش کرد که مواظب باشند و از القای شبهات آن دو نفر اجتناب نمایند و از تبریز با اتفاق آقا میرزا محمود و جلیل مزبور بخوی آمده - بمنزل جلیل وارد میشوند و از آن نقطه بیعضی دستات سرحدی که بهائی نشین بوده مسافرت و با یاران ملاقات کرده شش فرسخ برود ارس مانده در شدت سرمای زمستان دو اسب کرایه کرده روانه سرحد شدند و پس از یک فرسخ طی مسافت را تمام کرده تمام روز را در صحرا سرگردان

راه میپیمودند تا آنکه چهار ساعت از شب گذشته با آواز سگ خود یا بده کوچک بسیار کثیفی رسانیده و در منزلی نزول کردند که يك کلبه محقر برای سکونت داشت و اهل آن کسه شش سفت نفر بودند در آن بسر میبردند و در عین حال مواسی آنها نیز که عبارت از خروگاو و مرغ و سگ باشند در همان اطاق جای داشتند . بالجمله آن شب را در آنجا مانده و از خوراک و تند و چای خود مقداری بصاحب خانه احسان کرده و تسبیح که قصد حرکت داشتند صاحب خانه مبلغ سه تومان پول دلبید حاجی و همراهانش دیدند که اگر چون و چرا کنند کتک خواهند خورد لذا سه تومان را تسلیم نموده وارد سرحد شدند . رئیس پست سرحد ایران با وجودیکه تذکره عبور یا مهر و امضای مقامات صالحه در دست داشتند بهانه جوئی و اشکال تراشی کرده پس از اخذ مبلغی بعنوان انعام آنها را رها کرد و آنها پس از مرور از خاک ایران بخاک دولت روسیه وارد شده در کمال راحتی و آسودگی طی طریق نموده بشهرهای قفقازیه کسه بهائیان در آن اقامت داشتند سفر کرده سپس بعشق آباد آمده و در نریک از شهرهای قفقاز و ترکستان چند روزی توقف نموده و قصد داشتند بارض اقدس مشرف شوند و لکن در عشق آباد خیر رسید که نقض جمال در طهران و نقض

جلیل و خلیل در آذربایجان آشکار شده بدین جهت حاجی تصمیم گرفت که سفر اربعین مقصود را بتأخیر انداخته بایران برود و از مفاسد ناقضان جلوگیری نماید .

لذا بعد از ظهر عید نوروز با اتفاق آقا میرزا محمود بوسیله قطار راه آهن از عشق آباد بتازه شهر و از آنجا سوار کشتی شده بیندر جز رسیدند و در آن نقطه چون تا آمدن کشتی میبایستی دو هفته معطل شوند و توقف در آنجا و تعویق سفر طهران جایز نبوده یکی از خوانین احباب مقیم بندر جز گفت که من قایق محکم خوبی دارم که شما را در دو سه ساعت بساحلی میرساند که از آنجا تا ساری شش فرسخ است و از ساری تا طهران اقرب طرق میباشد . لذا در دو در آن قایق تشسته روانه شده و پس از یکساعت طی مسافت دریا طوفانی گشته و قایق مدت بیست و هشت ساعت بر روی دریای متلاطم دستخوش امواج بود بالاخره در هوا صاف شد و حضرات بساحل نجات رسیده روانه ساری و ماخروچک و بار فروش (بابل) شده احباً را از تدریس جمال مطلع نموده بالاخره وارد طهران شدند .

حاجی ملاحظه نمود که پیش از ورود او احباب بر اثر انتشار اوراق شبهات جمال کلاً از او بیزاری جسته و طردش نموده اند و دوستان قزوین و مازندران نیز که قبلاً ارادت

سادقانه باو میورزیده اند جمیعاً از او تبری نموده اند . باری حاجی مدتی در طهران توقف نموده در مجالس و محافل پر جمعیت احباً را با بیانات خویش مستفیض فرموده سپس از راه قزوین ورشت و عشق آباد و بادکوبه و گنجه و تفلیس و بیروت روی بساحت اقدس آورده جیبین را به خاک آستان حضرت مولی الوری معنبر و متبرک نمود و از آن پس باسرها و احازه حضرت من طاف حوله الاسماء در اربعین مقصود اقامت کرد و تا آخرین لحظه زندگانی یعنی تا سنه ۱۳۳۸ هجری قمری مدتها بق بیست و هفتم اگست ۱۹۲۰ میلادی (۱) ساکن ارض اقدس و در جوار حضرت من اراده الله بسر برد و بنعمت لقا^۲ مرزوق بود جز آنکه در دو سفر مبارک با اروپا و امریکا بحالت استیلائی ضعف و تقدم در نتوانسته است که از ملتزمین خدمت باشد .

بهر حال در میان مبلغین تاکنون کسی نبوده است که در راه خدا چه در تبلیغ نفوس و چه در تربیت احباب و چه در ارتفاع لوای میثاق این قدر جانفشانی کرده باشد و نیز از کلمات و آثار آن بزرگوار پیدا است که تا چه اندازه در بساحت اقدس قانی و در ایمان خالص و نرسد

(۱) تاریخ وفات ایشان از مجلد پنجم نجم باختر شماره ۱۹ جلد ۱۱ مورخ دوم مارچ ۱۹۲۱ نقل شد .

احباب متواضع بوده و در طی زندگانی چند بار تمنای فوز
بشهادت فی سبیل الله را نموده و جمال اقدس ابهی در
لوحی از الواحش بیانی تقریبا باین مضمون فرموده اند که
ما بشهادت تو شهادت میدهم . از شرح احوالش معلوم
میشود که در ایام جمال اقدس ابهی فکرش منحصر بتبلیغ
امر الله و در ایام حضرت عبدالبها افکارش در رتبه اولی
دفاع و ایستادگی در مقابل ناقضان و در مرتبه ثانیه تبلیغ
بوده است .

هر يك از احبای الهی که خدمت آن مرد جلیسل
القدر رسیده بکمال خلوص و نورانیت آن بزرگوار گواهی
میدهند . دوره خدمت او در امر الله متجاوز از پنجاه سال و
مدت مجاورتش در ساحت اقدس قریب بیست سال و سنین
عمرش از هشتاد تجاوز نموده و الواحیکه از قلم مالک قدم و
حضرت عبدالبها باعزازش نازل شده بسیار و از آثار قلبیه آن
علاوه بر پاره فی از رسایل استدلالی و سوانح تاریخی یکی
کتاب دلائل العرفان و دیگری کتاب شیرین و نفیس بهجت
القدس است که بخواش خسر و بمان فارسی در شرح احوال
خوبش نوشته و این جزوه از آن کتاب تلخیصا استخراج شد .
تربت منورش در حیفاست .

حضرت نیر و جناب سینا

نیر و سینا دو کوکب دزخشانند که از افق اصفهان
طالع شده اند . این دو برادر صلبی و بطنی از سلسله
سادات موسوی و بموجب شجره نامه فی که در خانواده ایشان
موجود است بیست و یکمین فرزند امام موسی کاظم علیه الصلوة
والسلام میباشد . نیر برادر مهتر در سنه ۱۲۶۲ هجری
قمری در قریه مارپین سده اصفهان و سینا پس از دو سال و
چند ماه یعنی در شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۶۴ بدینیا
آمد . نام نیر محمود بود و در اوایل ایام یعنی تا قبل از
فوز بشرف ایمان همین نام مادری را تخلص مینمود لکن بعد
از تشریف بایمان تخلص را بنیر تبدیل کرد و سینا نامش
حاج سید اسمعیل و بعد از تصدیق لفظ سینا را برای
تخلص اختیار کرد و در الواحیکه از لسان عظمت باعزاز آن
دو بزرگوار نازل شده بهمین نام سرفراز گردیدند و ما بین
احباب و اغیار نیز بهمین اسم مشهور گشتند .

نیر و سینا تحصیلشان حصر در مقدمات لکن با
هوش و فراست خداداده و کثرت مطالعه و ممارست از جمله
مردمان فاضل بشمار میآمدند و از رشته های مختلف علوم

با خیر بودند . قبل از اینکه بسن بیست برسند در مسقط
الراس خود ناحیه ماریین سده اصفهان متأهل گشته اند .
زوجه جناب سینا شهر بانو صبیحه حاج حسن از متمولین آن
محل بود که نوزده -



جناب نیر

دختر داشت و این
دختر نزدش از همه
عزیزتر بود و از نقد
و جنس و اراضی
مزروع بقدری بساو
داده بود که عایداتش
مصارف زندگانی او
و شوهرش را تا پایان
عمر کفاف مینمود .

مادر نیر
و سینا زنی مؤمنه
و سالحه و بقرائت
قرآن و اوراد و

اذکار و تعقیبات نماز خصوصا بدعای سحر ماه مبارک رمضان
علاقمند بود و بجای گلپند تسبیح را زیب کردن میکرد
اغلب شبهارا بدعا و مناجات میگذرانید و در رعایت حلال

حیوانات میکوشید چنانکه در آب برای تغذیه ماهیان نان و
سایر ماکولات میریخت و برای مورچه و بلبل توت خشک
میکوبید و بسگهای گرسنه نان و آبگوشت میداد و بفرزندانش

خود مکرر میگفت که
در کتاب زاد المعاد
از حضرت صادق
علیه السلام منقول
است که هر که دعای
عهد نامه را چهل
صبح بخواند
از یاران قائم
ما باشد و اگر
پیش از ظهر
حضرت بمیرد
خداوند او را از
سیر بیرون میآورد
و در خدمت



جناب سینا

آنحضرت خواهند بود لذا من از شما انتظار
دارم که چهل صبح آنرا بخوانید زیرا فرموده امام
حق است .

نیرو سینه امر مادر را اطاعت کردند و هر دو مرتباً در
چهل صبح آن دعا را تلاوت نمودند و عاقبت بطوریکه
شرحش خواهد آمد باسراعظم ابهی مؤمن شدند و بعد
مادر خود را تبلیغ کردند و آن زن بشرف اقبال فائز شد و
در سبیل حضرت ذی الجلال دچار بلیات گوناگون گردید و
در کمال استقامت و حسن خاتمت در هشتاد سالگی بجنّت
جاویدان خرامید .

و نیز شیرین جهان بیگم شمشیره جناب نیرو سینه
خانمی یا ذوق و تریحه بود و بوسیله برادران بمودبیت
ایمان نائل گردید و شرح ضوضای سنه یکمزار و سینسد
شجری را که بفتوای شیخ محمد باقر (ذئب) بوقوع
پیوست برشته نظم کشیده و اشعار خوابنامه آن خانم در
میان احباب معروف است و بالجمله این خاندان عموماً
اهل ذوق و عرفان و پای بند دین و ایمان بودند .

ناگفته نماند که این دو برادر در جمیع شئون مادی
و معنوی متحد و متفق بودند در زندگانی جمع المال و در
حضر انیس و در سفر رفیق و در خدمات امره شریک حتی
در سرودن اشعار با یکدیگر همفکر و هم تریحه بوده اند و
در بعضی از قصائد و اشعارشان تخلص هر دو باهم دیده
میشود .

رفقای نیرو سینه در عالم اسلامی شعرای نسامی
اصفهان بودند و غالباً با دهقان سامانی ناظم کتاب الف
لیل و لیل و همچنین با عمّان سامانی صاحب قصیده معروفه

بسیپرده بود جمال جمیل عزّ و جلّ

بخویش خواست کند جلوه ئی بصبح ازل

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آینه خیر الکلام قلّ و دلّ

و همچنین با طغرل شاعر آمیزش داشتند مثلاً سینه نامه
منظومی در آن ایام بطغرل نوشته که دو بیتش اینست :

عبا ز سید سینه بشکل شامد رعنا

بنمز و لمز و معماً بگو بخدمت طغرل

نهال غالیه بارم ترنج و سیب و انارم

مرا رسد که برآرم عزارناله چو بلبل

آن ایام در همسایگی نیرو سینه جوانی میزیست

کسی در ذوق شاعری بین اهل محلّ انگشت نما و از

لحاظ طبع روان و تریحه سرشار خصوصاً در غزل سرائسی

مورد توجه عموم بود و آن جوان اشهر شعرای بهائی جناب

نعیم است که شرح احوالش جداگانه خواهد آمد . نیرو و

سینه از طفولیت با نعیم دوست و مانوس شدند و اغلب

اوقات بواسطه موافقت طبع و فکر با یکدیگر بسر میبردند .

نوع صحبتشان علمی و ادبی و دینی بود و شماره بامذاکرات
علمیه و ادبیه دلخوش و سرگرم بودند .

نیرو و سینا قبل از تصدیق بامر مبارک جهانگردی
میکردند و مقصودشان از آن مسافرتها جمع آوری خمس آل
محمد برای تقویت امر معاش بوده است . از جناب سینا
یادداشتهایی نزد اولاد و احفادشان موجود است که
کیفیت تصدیق و حبسیکه در خلال مجامعات دینیّه آن دو
برادر پیش آمده از آن نوشته بدست میآید و عنقریب عین آن
یادداشت در این اوراق درج میشود و برای رفع ابهام
آنچه که در آن یادداشت است معروض میدارد که علت
گرفتاری نیرو و سینا در وقتیکه هنوز رسماً و علناً در جرگه
مؤمنین داخل نبوده اند اینست که آن موقع منزلشان محلّ
آمد و شد عزنا و شعرا و کیمیاگران بود که باجم در مواضع
عرفانی و ادبی و صنعت مشاقی گفتگو میکردند و شخستگی از
رفقایشان که او هم در عمل مشاقی (کیمیاگری) رنج میبرد
در ضرابخانه کار میکرد نیرو و سینا طالب شدند آلتی را که
با آن پول نقره را سکه میزنند ببینند . آن شخص یکی از
آنها را در ضرابخانه را که مورد استعمال نبود نزد آنها
فرستاد و دیگر مطالبه نکرد و آن آهن در داخلخانه آنها
انداده بود تا آنکه سبب سوء ظن یکنفر طبّاح و دستگیری

نیرو و سینا گردید چنانکه در عین عبارات نیرو و سینا خواهید
دید و این است آن شرحیکه جناب سینا در کیفیت حبس
خود و برادر نوشته است :

(در چنین وقت و اثنائی یکنفر از گماشتگان و مقرّبان
یمین الدوله سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان فرزند ارشد
شاهنشاه ایران ناصرالدینشاه بعزم سفر کرمانشاهان جهت
ملاقات حسام السلطنه سلطان مراد میرزا که آنزمان ایالت
آنجا با ایشان بود وارد قریه فروشان شده وارد ماریسم
انفهان که مسکن مالوف این نانیان است شدند و در خانه
آن مکاری که چند قاطر از او کرایه نموده بودند فرود آمدند
و بعد از ورود مستحضر شدند و گفتند که در سوابق ایام
در این قریه مثل حاجی علی اکبر عثمان شاعر ماهری بود و
همچنین پریشان و امثال آنها که نماینده اشعارشان همه
جا مبسوط و منتشر است و حالا هم اگر چنانچه موزون طبعانی
در این ارض باشند از برای ما معرفی نمایند که ملاقات
چنین اشخاص در چنین جائی از برای ما مغتنم است .
حضرات بنده و اخوی را معرفی نمودند و توصیفات بزم خود
بیان کردند لذا با آنان ملاقات واقع گردید و جذب ملاقات
زمام اختیار را از دست حضرات گرفت و از منزل مکساری در
خانه نانیان انتقال نمودند و دو سه یوم در آنجا بودند و